

# آوخ آوخ، چومن وفاداری در تمنای چوک توخوک. خواری مولوی، دیوان. شمس، غزل شماره ۳۱۴۵



متن کامل برنامه شماره  
۷۴۵ گنج حضور  
© www.parvizshahbazi.com



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۴۵

در تمنای چون تو خون خواری	آوخ آوخ، چو من وفاداری
بر سر زار زار بیماری	آوخ آوخ، طبیب خون ریزی
نکند هیچ یار با یاری	آن جفاها که کرده‌ای با من
بی خطا و گناه؟ گفت: آری	گفتمش: قصد خون من داری
نکشند عشق من گنهکاری	عشق جز بی گناه می نکشد
تو چه باشی به پیش من؟ خاری	هر زمان گلشنی همی سوزم
تو چه باشی به چنگ من؟ تاری	بشکستم هزار چنگ طرب
تو که باشی؟ شکسته دیواری	شهرها از سپاه من ویران
جان نبرده‌ست هیچ عیاری	گفتمش: از کمین بازی تو
سرنگوسار بسته طراری	ای ز هر تار موی طره تو
ماتم و مات مات من، باری	گر ببازم و گرنه، زین شه رخ
شد پشیمان، غریب بازاری	آن که نخرید و آنکه او بخرد
کاش من بودمی خریداری	و آن که بخرد گوید، آن همه را
نامید و فتاده و خواری	و آن که نخرید، دست می‌خاید
جان بداده، گرفته مرداری	فرع بگرفته اصل افکنده
سر بداده، به عشق دستاری	پا بریده، به عشق نعلینی



از چنین باده مانده هشیاری؟

با چنین مشتری کُند صرفه؟

خرمُردار در علف زاری

خر علف زارِ تن گُزید و بماند

گنج  
مختار



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل ۳۱۴۵ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۴۵

## در تمنای چون تو خون خواری

## آوخ آوخ، چو من وفاداری

در واقع مناجات یا مکالمه یک انسان آگاه شده به این حقیقت که از جنس خدائیت است، ولی هنوز در هم هویت شدگی های ذهن است، برخی موقع ها با عینک حضور می بیند درست می بیند، برخی موقع ها با عینک هم هویت شدگی ها که در مرکزش است می بیند و به اشتباه می افتد، و افسوس می خورد که این همه هم هویت شدگی ها را باید از دست بدهد. پس مولانا از طرف ما انسانها اینطوری با خدا مکالمه می کند.

آوخ آوخ یعنی دریغ، افسوس که من بهترین وفادار به تو هستم. و این را ما می دانیم چرا که اصل ما خدائیت است، و تنها باشنده‌ای هستیم که هوشیارانه می توانیم عاشق اصلمان که زندگی یا خدا است باشیم، به شرط اینکه هوشیاری که آمده به این جهان و در ذهن گیر این هم هویت شدگی ها افتاده، و آنها را مرکزش قرار داده و عینک دیدش شده آزاد بشود. هوشیاری وقتی از طریق آن عینک ها می بینید، می بیند که هم هویت شدگی هایی دارد که این هم هویت شدگی ها در مرکزند و عین خودش هستند، یعنی فکر می کند خودش هستند.

مثلاً با پولمان هم هویت هستیم، با بچه مان هم هویت ایم، با پدر و مادرمان دوستانمان همسرمان هم هویت هستیم و یک تصویر ذهنی درست کرده ایم، این تصویر ذهنی، تصاویر ذهنی همه آنها را یعنی پول را و دارایی را و آدمهای دیگر را جزو خودش کرده. و خدا می گوید که همه این هم هویت شدگی ها را بیندازی و این تصویر ذهنی که فکر می کنی تو هستی، باید به هم بریزی.

وقتی این تصویر ذهنی بعنوان من ذهنی از بین رفت، شدی هوشیارانه من، آن موقع از طریق من با همه‌ی این باشندگانی که اطراف تو هستند رابطه برقرار کنی، مثلاً با فرزندت، با همسرت با پول با هر چیزی که در جهان هست، باید با هوشیاری من، با حضور من در حالیکه من در مرکزت هستم رابطه برقرار کنی، این رابطه ای که الان با من ذهنی ات که در مرکزت است، برقرار کردی غلط است. و این برای تو درد بوجود خواهد آورد، و بعلاوه تو به این منظور نیامدی که یک من ذهنی درست کنی و بگویی من این هستم، و بعد آن موقع با انواع و اقسام چیزهای خوب که به تو معرفی شده هم هویت بشوی، و بخواهی آنها را زیاد کنی، و این تصویر ذهنی را بی وقفه حفظ کنی و فکر کنی که آن هستی، و از من که باید هوشیارانه به من زنده بشوی بی خبری بمانی، این را من نمی پذیرم.



بنابراین خیلی شاعرانه و زیبا مولانا می گوید که: افسوس افسوس که هیچکس به اندازه من یعنی من انسان تو خدا را دوست ندارد، و من وفادار به تو هستم، و چرا؟ برای اینکه من عین تو هستم، من که خودم را نمی توانم عوض کنم، تو هم عاشق خودت هستی، پس من عاشق تو هستم، چه بفهمم چه نفهمم،

اما من در آرزوی رسیدن به کسی هستم که می خواهد خون من را بریزد. حالا نمی شد ای خدا من هم من ذهنی داشته باشم، و هم به تو که اینقدر دوستت دارم زنده بشوم؟ جواب این است: نه. نه نمی شود، نمی شود تصویر ذهنی داشته باشی فکر بکنی که آن هستی، بعد هم در آن واحد فکر کنی که من هستم، من چیز فکری نیستم، هر چیزی را که فکرت درست کرده تو بخواهی یا نخواهی من این را بهم خواهم ریخت. و تو را به خودم زنده خواهم کرد. و این دو راه دارد یا تو این را متوجه می شوی هوشیارانه برایت آسان می شود، یعنی با من همکاری می کنی و هم هویت شدگی هایت را می شناسی و می اندازی، و من این کار را برایت می کنم، تو را به خودم زنده می کنم، بینهایتیم را مرکز قرار می دهم، و آنموقع با هر کسی هر چیزی می خواهی رابطه برقرار کن.

، بعد آنموقع عامل متعادل کننده تو هم من هستم، که به تو می گویم چقدر پول خوب است؟ چقدر می شود آدم همسرش را دوست داشته باشد؟ چقدر فرزندش را دوست داشته باشد؟ و بوسیله من اگر آنها را دوست داشته باشی همه چیز متعادل می شود و هیچ راهی غیر از این نداری. بنابراین این بیت و بیت بعدی می گوید به ما که یا ما می دانیم که او یعنی خدا، در حالی که ما آرزو داریم آگاهانه یا ناآگاهانه به او زنده بشویم، می خواهد خون من ذهنی یا هم هویت شدگی هایمان را بریزد، و ما یک لحظه هم شک نمی کنیم که مقاومت کنیم در مقابل یک همچین کاری می دانیم اگر بکنیم درد خواهیم کشید.

پس مولانا می خواهد این دید غلط را درست کند که همین که الان عرض کردم خدمتتان، خیلی از ما می گوئیم که حالا که هم هویت شدگی دارم که دارم، من با باورهای مذهبی هم هویت هستم، با باورهای اجتماعی، سیاسی، هم هویت هستم، با بچه ام و همسر هم هم هویت هستم، کاری روی اینها نمی توانم بکنم، ولی عاشق خدا هم هستم، باید همزمان هر دو را داشته باشم. و مولانا می گوید: افسوس افسوس که همچون چیزی نمی شود، و شما با یک خونخواری طرف هستید که خون اینها را خواهد ریخت. پس پیغام این است که تو هوشیارانه بیا با زندگی همکاری کن. و بیت بعد هم همین را می گوید.

پس از این بیت ما نتیجه گرفتیم که ما بسیار وفادار هستیم، به اصلمان برای اینکه نمی توانیم نباشیم، ما که نمی توانیم اصلمان نباشیم، این من ذهنی مصنوعی است، تازه ساخته شده، اصلاً ما هیچ الفتی باهاش نداریم، به زور



تحلیل شده به ما، ما فکر می‌کنیم این هستیم، و جامعه همچون چیزی را تشویق می‌کند، ولی ما آسیب‌هایش را هم دیدیم، پس ما وفادار هستیم نه با من ذهنی، چون من ذهنی اصلاً خدا را نمی‌شناسد، با اصلمان. و در آرزوی یک خونریزی هستیم، در عین حال مهربانترین و بهترین است برای ما، ولی الان فهمیدم که می‌خواهد خون هم هویت شدگی‌هایمان را بریزد، و ما هم هوشیارانه با عقل قبول می‌کنیم که بریزد. ما الان چنگمان را شل می‌کنیم، و هر چیزی که چسبیدم یا دستمان را حداقل نیمه باز می‌کنیم، نمی‌ترسیم که این هم هویت شدگی‌ها را از دست بدهیم.

آیا هم هویت شدگی را از دست بدهیم یعنی اموالمان را باید از پنجره بیندازیم دور؟ نه، نه، اینها را نگه می‌داریم فقط اینها مرکزتان نیستند، با اینها هم هویت نیستید، هویتتان را از اینها نمی‌گیرید، اینها عینک دیدتان نمی‌شوند، اینها مرکزتان نمی‌شوند، مرکزتان زندگی می‌شود، بینهایت زندگی می‌شود، اینها را هم کنار دارید، حالا زیاد و کم شدن اینها روی احوال شما تأثیری ندارد.

آن بینهایتی که در مرکز شما هوشیارانه بوجود می‌آید اتفاقاً او به شما می‌گوید که چقدر پول خوب است برای شما، این رابطه با فرزند یا با همسر چجوری منطقی است از لحاظ زندگی، نه آنکه من ذهنی می‌گوید شما می‌خواهید سلطه‌ات را بیندازی رویش، و قسمتی از وجود تو است، این کار درست نیست. اینکه ما فکر می‌کنیم فرزند ما امتداد ما است، ما باید او را درست کنیم، و مثل ما باشد. طبق این بیت، طبق قانون خدا اصلاً درست نیست. شما باید به زندگی زنده بشوید، و بچه شما هم از شما یاد بگیرد به زندگی زنده بشود، هر دو به زندگی زنده آید، حالا با همدیگر بوسیله زندگی رابطه برقرار می‌کنید، این قاعده بین شما و همسران، بین شما و دوستان، بین شما و هر انسانی دیگری و هر موجود دیگری اعم از حیوان، جماد، صادق است. بله،

## اَوخِ اَوخِ طَبیبِ خُونِ رِیزِی بِرِ سِرِّ زَارِ زَارِ بَیماری

دوباره می‌گوید: افسوس افسوس فقط یک طبیب داریم در جهان، او هم زندگی است، خدا است، و او هم بالا سر بیمار من ذهنی است، من هم که من ذهنی دارم بالا سر من هم هست، ولی این طبیب خونریز است. عوض اینکه طبیب بالا سر من بگوید عیب ندارد، قربونت بروم، باشه پولت کم شده؟ زیاد می‌کنم، و هم هویت شدگی‌ها را زیاد می‌کنم، کدام هم هویت شدگی را می‌خواهی زیاد کنم عزیزم؟ خدا همچون صحبتی نمی‌کند، رحم به هم هویت شدگی نمی‌کند، طبیب است، طبیب واقعی است، ولی خونریز است. می‌خواهد به شما بگوید که تمام این



دردسرها، همه‌ی این مریضی این است که زار زار هستی، نحیفی لاغری خوابت نمی برد، تکان نمی توانی بخوری، بی جانی، مریض من ذهنی هستی، از همین هم هویت شدگی ها است، از من نیست.

من باید خون این من ذهنی را هم هویت شدگی ها را بریزم، از من نخواه شکایت هم نکن، ما هم می گوئیم خدا به من رحم نمی کند، شکایت می کنیم، ملامت می کنیم، همه را از جمله خدا را، چرا رحم نداری به ما. می خواهد بگوید که هم هویت شدگی ها را بیانداز، تو تصویر ذهنی نیستی. ما می خواهیم تصویر ذهنی را نگه داریم و یک چیزی را که مفهومش را تصویرش را تجسم کرده ایم و به آن اضافه کرده ایم، یک موقعی از ما نگیرند، چون آن مرکز ما است، و وجود ما است و امتداد ما است، و اگر بگیرند بدبخت می شویم. نه این طبیب خونریز می خواهد آن را از تو بگیرد.

شما نباید با من ذهنی بگوئید که حالا من چی دارم که آن را هم بگیرد، شما هر چه دارید با همان صد دلار هم هویت هستید، یک آدمی که بی خانمان است خیابان می خوابد، هیچی ندارد او هم من ذهنی دارد، شما می گوئید چی دارد؟ با هر چی دارد، هم هویت است، آزاد نیست که، اینطوری نیست که کسی چیزی نداشته باشد آزاد باشد. باور که دارد، درد که دارد، شکایت که می تواند بکند، ملامت که می تواند بکند، اینها همه ابزارهای من ذهنی است، با ملامت و با شکایت و با خشم و با ترس من ذهنی می تواند زنده بماند.

این طبیب خونریز بر سر ما است، بر سر همه‌ی بشریت است. و دارد می گوید که: ای بشر بیمار، از من ذهنی بیمار هستی، طبیب من هستم، من خونت را می خواهم بریزم. خون ما را می خواهد بریزد ما را می خواهد بکشد، یا می خواهد ما را زنده کند به خودش؟ خوب است که خونخوار است؟ بله. البته این طبیب به ما فرصت می دهد، شما می بینید که انسانها از ثانیه صفر که می آیند به این جهان و من ذهنی درست می کنند، اینطوری نیست که در سن هشت سالگی، نه سالگی، ده سالگی آنقدر مریض بشوند که شب خوابشان نبرد، دعوا داشته باشند با همه، درد زیادی داشته باشند، این دردها به تدریج زیاد می شود. معنی اش این است که خدا به ما فرصت می دهد، ولو اینکه کسی را نداریم، خودمان با علایمی که او می فرستد که گفت:

### دم او جان دهدت روز نَفَخْتِ بپذیر کار او کُن فیکون است نه موقوف علل

با کُن فیکون با دم با اتفاقات به هر کسی به طور شخصی حتی نشان می دهد که این چیزی که الان می سازی به نام من ذهنی نساز. البته ما چون تقلید می کنیم، و تقلید از جمع ما را مطمئن می کند که این راه درست است، همیشه جمع ما را، برداران یوسف ما را به اشتباه می اندازند، همه‌ی ما فکر می کنیم که اصلاً ما که گناهی نداریم،



هر جور بقیه هستند من هم مثل آنها، من با بقیه چه فرقی دارم؟ ولی پایین می گوید که من فقط بی گناه را می گشتم. بی گناه کسی است که فهمیده هم هویت شدگی دارد و دیگر نمی خواهد هم هویت شدگی داشته باشد و دلش می خواهد که هم هویت شدگی هایش بریزد، شما جزو شان هستید.

آن کسی که فعالانه در حالی که می داند نباید من ذهنی داشته باشد مرتب من ذهنی را بزرگ می کند، و هم هویت شدگی ها را اضافه می کند، آن آدم گناه کار است. می گوید عشق می گوید: من او را زنده نمی کنم با او کاری ندارم، زندگی او را رها می کند که برود هر کاری دلش می خواهد بکند، نه، حوادث ناگوار هست، حوادث ناگوار برای من ذهنی پیش خواهد آمد، صد در صد اصلاً برو و برگرد ندارد، اسم این را مولانا می گذارد رَبِّبَ المَنُونِ. رَبِّبَ المَنُونِ یعنی حوادث ناگواری که بخاطر داشتن من ذهنی برای ما بوجود می آید، و قانون قضا کار می کند، نمی دانیم چجوری حوادثی، ولی حتماً پیش می آید. و شعرش را هم امروز خواهیم خواند.

اما همینطور که از این دو بیت ما دیدیم، زندگی می خواهد به ما کمک کند، که ما معایب هم هویت شدگی را ببینیم، یعنی به ما نشان می دهد که هم هویت شدگی چی است، و کجا است، کجا ما درد داریم، تا ما آنها را شناسایی کنیم، و شناسایی و پذیرش چون مساوی با آزادی است، بنابراین خون من ذهنی ما را یواش یواش می ریزد. پس خود زندگی از جمله پیر در این مورد مولانا همیشه یک جوری با ما صحبت می کند که، ما یک عیبی در خودمان که همیشه هم هویت شدگی است، ببینیم.

و چند بیت برایتان می خوانم از مثنوی، ولی اول توضیح بدهم برای چی می خوانم. شما بدون پیر یا استاد نمی توانید به جایی برسید این را مطمئن باشید، تنهایی نمی توانید. و در این مورد که برنامه گنج حضور داریم، پیر مولانا است، و واقعاً واجد شرایط است، و پیر کسی است که عیب شما را به شما نشان می دهد. ولی اگر عیب شما را به شما نشان داد، نباید قهر کنیم، یعنی از برنامه گنج حضور شما یک بیتی می خوانید، می بیند که یک حقیقتی را بیان می کند، مثلاً می گوید شما رنجش دارید، از همسرتان رنجش دارید باید ببیندازید. اولاً که رنجش دارید را شما قبول ندارید، زیر بارش بروید خوشتان نمی آید، تازه رنجستان از همسرتان نمی خواهید ببیندازید، این را سرمایه می دانید، و سالهاست که آن را نگه داشتید.

ولی مولانا می گوید: اگر ببیندازید، به خدا زنده نمی شوید، بی خودی هم اینقدر عبادت نکنید، اول باید این را ببیندازید. بعد خشمستان را ببیندازید، بعد کینه تان را ببیندازید، بعد تنفرتان را ببیندازید، من تنفرم را نمی اندازم، من بدم می آید از یک عده ای، نمی شود این را من عوض کنم. خوب نمی شود پس نمی شود دیگر، نمی شود پس





شما به خدا زنده نمی شوید. برای همین گفت افسوس افسوس، شما بر می گردید می گوید خدا حالا چکار به کینه ما دارد تنفر ما دارد، هست دیگر این حالا. پیر می گوید: این را باید بیندازیم، بخوانیم، معلوم شد برای چی می خوانیم.

اگر پیری شما دارید و مطابق شما می نشیند غیبت می کند، حرفهای دیگری می زند، و این حرفهای معمولی می زند که شما خیلی خوشتان می آید او پیر نیست. او عین من ذهنی شما است. اگر من ذهنی شما اگر از یک پیر خوشش می آید او پیر نیست. او نمی تواند شما را ارشاد کند، اشتباه کردید شما. پیر کسی است که حتماً باید ذهن شما را شخم بزند، خدا هم از آن جنس است، شما اگر تسلیم بشوید، تسلیم بشوید، یکدفعه می بینید الهاماتی از درونتان می آید، یک اشکالی را در شما نشان می دهد.

هر موقع متوجه اشکال شدید، و دیدید که یک تلنگری از یک جایی آمدید، یک چیزی دیدید، ممکن است توی خیابان یک چیزی را زندگی به شما نشان بدهد، یک وضعیتی را نشان بدهد، بعد شما بگویید من هم این را دارم. زندگی دارد نشان می دهد نگوید این خرافات است. زندگی راههای مختلفی دارد هم هویت شدگی ها را به ما نشان بدهد، به محض اینکه شما دیدید باید بیندازید، یا شناسایی کنید، زیرش نزنید، بدتان نیاید، قهر نکنید، ناسزا نگویید، چرا من من را به من نشان می دهی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۹

## چون گزیدی پیر نازک دل مَباش

### سُست و ریزیده چو آب و گل مَباش

وقتی پیر انتخاب کردی، وقتی مولانا را انتخاب کردی، زودرنج مَباش. سست و ریزیده یعنی کسی که زود می رنجد. سست و ریزیده یعنی کسی که مقاومت دارد، ستیزه می کند، و بجای اینکه هم هویت شدگی را ببیند، پس می زند، مقاومت می کند. سست هم هست، زود واکنش نشان می دهد. پس پر از قضاوت و پر از واکنش و پر از مقاومت نباش، مثل آب و گل. آب و گل بلافاصله نرم است، واکنش نشان می دهد. و این آب و گل را شما با ثبات حضور که فضاگشا است، یک موقعی است شما فضاگشایی می کنید در مقابل اتفاق مقاومتتان صفر است، و از خرد زندگی استفاده می کنید، در مقابله با چالش. یک موقعی هست که من ذهنی شما واکنشهای شرطی شده دارد، فوراً می خواهد دفاع کند، ندارم من، رنجش ندارم، کینه ندارم، تنفر ندارم، حالم خوب است، کی گفته حال من بد



است؟ اینها سست و ریزیده است، نشان می دهد که شما نمی خواهید به حرف پیر گوش بدهید. اگر پیر به شما می گوید که این کار را بکن، و شما واکنش نشان می دهی و قهر می کنی و می روی، این کار درست نیست. و هم خدا پیر و مرشد ما است، هم ممکن است شما مولانا را انتخاب کنید، و یا یک کس دیگر را، یک کسی دیگر را یک بزرگ دیگر را شاید آن آدم زنده باشد، و آن آدم زنده اگر به شما می گوید: شما این عیب را دارید. شما نباید ناراحت بشوید، حتماً باید به شما رشوه بدهد بگوید به به به، چقدر کامل هستید، اصلاً بهتر از شما نمی شود، یعنی من ذهنی شما را بزرگ کند و شما هم با من ذهنی ارضا شده از پیش پیر بیایید، آن که دیگر پیر نمی شود.

## گر به هر زخمی تو پُر کینه شوی

### پس کجا بی صیقل آینه شوی؟

من ذهنی با هم هویت شدگی هایش بسیار آسیب پذیر است. غرور دارد. مثلاً هر کسی فکر می کند عاقل ترین فرد دنیا است، زندگی اش بهترین زندگی است، دانشمند است، خیلی ها حسود هستند می گویند ما اصلاً میزان حسادتمان صفر است. خیلی ها خشمگین هستند، خیلی ها می ترسند، خیلی ها می دانند که بخاطر همین هم هویت شدگی ها آسیب پذیر هستند. تا مثلاً صد دلارشان گم می شود جیغشان در می آید، هم هویت هستند. هر چقدر بیشتر ما هم هویت هستیم، زخم پذیر هستیم. و شما می دانید که به آنها زخم وارد خواهد شد.

تمام آن چیزهایی که ما باهاشون هم هویت هستیم، آفل هستند، از بین رفتنی هستند. و در نتیجه هیچکس نمی تواند بگوید من من ذهنی دارم، ولی آسیب پذیر نیستم. ولی اگر زندگی آمد، دست گذاشت روی یک چیزی و برداشت آن را تا به شما بگوید که آقا خانم تو آمدی به من زنده بشوی. اگر در مقابل این کار زندگی تو پر کینه بشوی نسبت به خدا، نسبت به مردم، و زندگی می خواهد صیقل بدهد. صیقل بدهد یعنی چی؟ یعنی می خواهد هم هویت شدگی ها را یکی یکی بردارد، خوب تا اینها را بردارد تو چجوری آینه خواهی شد؟ نخواهی شد پس، برای همین نشدیم.

مسئول این کار کی است؟ شخص شما، شما نمی توانید کسی را مسئول بگیرید چرا نیامدند من را صیقل بدهند من می خواستم آینه خدا بشوم، و زخم پذیر هستم من. هر کسی زخم پذیر باشد، خودش هم هویت شدگی هایش را می بیند، یکی یکی ولو با درد هوشیارانه می کند می اندازد دور، می کند می اندازد دور، می کند می اندازد دور و پس از این نمی گذارد توجه زنده اش را یک چیزی در بیرون بدزد. یعنی شما حواستان جمع است که



توجه تان را روی خودتان نگه دارید، و اگر یک چیزی یا کسی پیدا شد گفتید که بهتر از این نمی شود، من می خواهم این آدم یا چیز می خواهد هر چه باشد توجه مرا ببلعد، ببلعد می آید می شود مرکز ما، من زیر بار این کار نخواهم رفت. این می شود بی گناه.

اگر شما اگر از این کار پرهیز کنید و عشق می گوید که حالا من تو را می کشم، حالا لایق من شدی، حالا با من همکاری می کنی، حالا فهمیدی من کی هستم، حالا فهمیدی تو من ذهنی نیستی، حالا فهمیدی تو دردهایت نیستی، حالا می خواهی آن چیزی را که نیستی بشناسی و آن چیزی را که واقعاً بودی ببینی، جدی هستی تو این کار؟ بله این مطلب را خواندیم، حالا مولانا به شما می گوید که اگر پیری پیدا کردید، که مطابق میل من ذهنی تو است او پیر نیست، او پیر تو است، او ولی و پیغمبر تو است، یک کسی را باید پیدا کنی که ذهن تو را شخم بزند، عیب‌های تو را به تو نشان بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۰۲

## صاحب دل جو اگر بی جان نه‌ای

### جنس دل شوگر ضد سلطان نه‌ای

صاحب دل جو یعنی یک کسی را پیدا کن که دل دارد، دل هم در این معنی یعنی همه‌ی هم هویت شدگی‌ها را انداخته و در مرکزش بینهایت خدا هست، این صاحب دل است، مثل مولانا. اگر بی جان نیستی، یعنی اگر من ذهنی نداری، ولو اینکه من ذهنی داری حالا که اینها را می دانی، تو باید دنبال صاحب دل بگردی، یا صاحب دل بگردی، و حقیقتاً از ته دلت از او بخواهی که عیب‌هایت را به تو نشان بدهد، نه اینکه عیب‌ت را نشان داد فرار کنی و قهر کنی. می گوید جنس دل شو، جنس دل شو یعنی همه هم هویت شدگی‌ها را بشناس، یکی یکی بینداز و هوشیاری را از آنها آزاد کن، بگذار من ذهنی کوچک بشود، و با کوچک شدن من ذهنی تو به دل تبدیل بشوی، به جنس خدا تبدیل بشوی در مرکزت، اگر ضد خدا نیستی.

پس تمام من های ذهنی ضد خدا هستند، ضد سلطان هستند، و امروز گفت که تنها طبیب جهان من های ذهنی که ضد سلطان هستند می خواهد بکشد. شما ضد سلطان نمی توانید بشوید. اگر هم تا حالا بوده اید، باید برگردید.



## آنکه زرق او خوش آید مر تو را آن ولی توست، نه خاص خدا

هر کسی که حيله می کند، مکر می کند، یعنی با من ذهنی فکر می کند، شما الان می فهمید که کی با من ذهنی فکر می کند، کی از حضور فکر می کند، چه کسی واقعاً بی من است، چه کسی می خواهد منش را بزرگ کند، تا دهانش را باز می کند شما می فهمید. ولی اگر از طرز صحبت یک من ذهنی شما خوشتان بیاید، و بگویید که این سنش هم بالا است، هفتاد سالش است، من ذهنی اش عین من ذهنی من است، این می تواند پیر من باشد، نه، اگر شما او را پیر بگیرید، بنام ولی خودتان بگیرید، او ولی تو است، خاص خدا نیست. من ذهنی تو انتخاب کرده. می خواهید بگویید که من ذهنی نمی تواند ولی انتخاب کند، شما باید هوشیارانه کسی را انتخاب کنید که من ذهنی شما را شخم بزند، و بروید یک جایی که هر دفعه دو تا سه عیبتان را پیدا کنید، این ابیات را بخوانید نمی خواهد جایی بروید، این ابیات را بخوانید ببینید که این ابیات چه عیب‌هایی را، چه هم هويت شدگی‌هایی را در شما به شما نشان می دهند، وقتی نشان دادند خودتان را نزدیک به آن راه که نشنیدم و ندیدم و اینها، همان موقع آن هم هويت شدگی را شناسایی کنید، و بدون اینکه شما واکنش نشان بدهید به همسرتان، چرا همسر من عوض نمی شود، حالا من عوض بشوم چی بشود، بقیه مردم چرا؟ اینها را نزدیک اینها حرف‌های شیطان است، شما مسئول خودتان هستید.

هم هويت شدگی تان را شناختید بیندازید و اگر دیدید رنجش از همسرتان دارید بیندازید، نگویند رویش زیاد می شود، حالا من برای چی باید بیندازم، او هم باید بنشیند اینجا صحبت کنیم، اول شرایط من را قبول کند، من رنجش‌هایم را بیندازم، همچون چیزی نمی شود، نمی شود. پس شما کسی را می خواهید که واقعاً خاص خدا باشد، در این مورد مولانا آمده خانه شما، قدرش را بدانید.

## هر که او بر خو و بر طبع تو زیست

### پیش طبع تو ولی است و نبی است

هر کسی مطابق عادات تو و خوی من ذهنی شما زندگی بکند و شما از او خوشت بیاید، چه جنبه شما از او خوشش می آید؟ من ذهنی شما. کسی هست که دردهایی دارد که ارتعاشش شبیه دردهای شما است، وقتی پیشش می روید، غیبت می کند، از سیاست حرف می زند، از هزار تا عیب و ایراد حرف می زند، شما می گویند به به این چه ولی خوبی است. نه، نیست. پیش من ذهنی تو ولی و نبی است، او ولی و نبی واقعی نیست. اینها را



من می خوانم دو تا چیز را گفت اگر پیر انتخاب کردی ناراحت نباش. اگر پیری انتخاب کردی که به تو نشان نمی دهد که چه ایرادی داری او پیر نیست، او دارد به من ذهنی شما لایبی می گوید، شما هر جا می روید می بینید من ذهنی شما را بزرگ می کنند، دارند به تو رشوه می دهند. برای چی پول به مردم می دهید که شما را همینطوری بزرگ کنند؟ خوب شما پولدارید؟ بروید صد نفر پیدا کنید هر ماه به هر کدام صد دلار حقوق بدهید بگویید بیاید از من تعریف کنید، که من من ذهنی ام را می خواهم زنده نگه دارم، و هر موقع شما تعریف می کنید واقعاً کیف می کنم، حقوق بدهید خوب تعریفتان کنند، می کنند این کار را، ولی فکر نکنید هزار نفر همه ولی هستند و نبی هستند و چون صد نفر را چون پول دادید تعریف می کنند، واقعاً به حضور رسیده اید.

### ای بسا ز راقِ گولِ بی وقوف      از ره مردان ندیده غیر صوف

چه بسیارند انسانهای مزور احمق و بدون آگاهی از معنویت که از راه مردان بزرگی مثل مولانا فقط این صوف را دیدند، صوف یعنی لباس پشمی صوفیان، یعنی من ذهنی، نماد من ذهنی است، تشخیصش با شما است.

### ای بسا شوخان ز اندکِ اِحتراف      از شهان ناموخته جز گفت و لاف

شوخ یعنی گستاخ، احترام در اینجا به معنی اطلاع سطحی از یک چیزی، اندک احترام یعنی اندک اطلاع از این پیشه یا حرفه‌ی ولی بودن یا نبی بودن، یا معنوی بودن. بنابراین گستاخهایی وجود دارند که ادعا می کنند در حالتی که فقط یک چیزهایی را حفظ کرده اند، از شهان یعنی از انسانهایی مثل مولانا فقط گفت و لاف و فقط ادعا و حرف زدن آموختن یعنی خودشان تبدیل نشدند.

### رو هوا بگذار تا بویت شود      و آن مَشامِ خوشِ عِبَرِ جُویت شود

می گوید برو خواسته‌های نفسانی را ببنداز، هوا بگذار، هوا یعنی خواهش‌های من ذهنی، شما ببیند من ذهنی تان چی می خواهد؟ توجه می خواهد، تأیید می خواهد، قدرشناسی می خواهد، پز دادن می خواهد، و حمایت برای من ذهنی می خواهد. ببینید من ذهنی ما مرتب از دور و برش انتظار دارد که او را حمایت کنند، اینها همه خواسته‌های نفس ما است. می گوید: برو این هم هویت شدگی‌ها را ببنداز، خواسته‌هایش را هم ببنداز، تا بوی عشق را بشنوی. پس ما هر چه که می توانیم خواسته‌های من ذهنی را پایین می آوریم، شناسایی می کنیم، می اندازیم، شناسایی می کنیم می اندازیم، من ذهنی را کوچک می کنیم، یک جایی بوی عشق می آید، بوی خدا می آید، می



فهمیم که معنوی داریم می شویم. نسبت به من ذهنی کوچک می شویم نسبت به مرکزمان بزرگ می شویم، و این مشام خوش، یعنی این حسی که در ما دنبال بوی خوب است، دنبال بوی خوب عشق بگردد. بله،

## از هوا رانی دماغت فاسد است

### مُشك و عَبْرِ پيشِ مغزِ كاسِدِ است

از هوا رانی قبلاً هم خواندیم یعنی از هوس رانی، یعنی اینکه آدم از یک خواسته من ذهنی ببرد، به یک خواسته من ذهنی در اینصورت مغز ما خراب می شود، عقل من ذهنی چیره می شود، در اینصورت بوهای خوش مثل مُشک و عَبْر رونقاش را پیش تشخیص ما، تشخیص مغز ما از دست می دهد. حالا شما خودتان را با این ابیات یک ارزیابی کنید، قرارمان بر است که اگر مولانا بیتی آنجا نوشت و خوشایند شما نبود، عصبانی نشوید. بله این چند بیت را هم بخوانم می گوید که:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۴

## بس گسان که ایشان عبادت ها کنند

### دل به رضوان و ثواب آن نهند

می گوید خیلی آدمها هستند که با من ذهنی شان عبادت می کنند، اگر ما به حضور زنده نشدیم، حتماً با من ذهنی عبادت می کنیم، و دل به رضایت و خشنودی خدا و ثواب حاصل از عبادت می نهند. یعنی برای یک چیزی عبادت می کنند. بعبارت دیگر بخاطر بهشت و ترس از آتش جهنم عبادت می کنند. در حالیکه امروز متوجه می شویم که بهترین عبادت شناخت هم هویت شدگی ها و انداختن آنها و همکاری با خدا در انداختن هم هویت شدگی ها و صبر، و صبر و شناخت قانون مزرعه که زندگی با گن فیکون کار می کند، و فضاگشایی برای اتفاقات در این لحظه که بوسیله قضا می افتد. و استفاده از دم زندگی، خرد زندگی که این لحظه به چهار بعد ما در اثر تسلیم دمیده می شود. اینها همه عبادت هستند. اما عبادت برای گرفتن یک چیزی از خدا مورد قبول نیست. و مولانا می گوید: این گناه پنهان است که مردم متوجه نیستند.



## خود، حقیقت مَعْصیت باشد خفی آن کدر باشد که پندارد صفی

کدر یا کدر همین تیره و نا زلال است. می گوید که: هر کسی که بخاطر بهشت رضوان به معنی بهشت است یا دربان بهشتی یا رضایت و خشنودی همه‌ی معنی‌ها را می‌دهد، می‌توانستیم رضوان را بهشت معنی کنیم، و یعنی بخاطر بهشت عبادت می‌کنند، و بعلاوه ثوابهای دیگری که فکر می‌کنند این عبادت دارد، می‌گوید که در حقیقت اینها گناه پنهان هستند، کسی که بخاطر چیزی عبادت می‌کند، از خدا چیزی می‌خواهد، اینها گناهان پنهان هستند.

در مورد غزل باید بگوییم که خدا گفت: من اینها را زنده نمی‌کنم، اینها گناه کار هستند و هر روز گناه می‌کنند. من کسانی را زنده می‌کنم به خودم یا می‌کشم، طبیب کسانی هستم که نمی‌خواهند گناه کنند، بی‌گناه هستند و آن تیره هست در حالیکه گناهکاران یعنی آنهایی که عبادت می‌کنند و بخاطر عبادت چیزی می‌خواهند آنها این را پر از صفا و نابی می‌دانند، در حالیکه اینطور نیست. بله این بیت را هم بخوانم می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵

## گوشِ حسّ تو به حرفِ آر در خور است

### دان که گوشِ غیبِ گیرِ تو گر است

اگر ما من ذهنی داریم یعنی بوسیله این پنج تا حسمان و فکرهایمان همه چیز را دریافت می‌کنیم، پس گوش حس ما به کلمات و حرفهایی که مردم می‌زنند در خور است، یعنی باز است، شایسته این حرفها است، در اینصورت باید بدانیم که گوش حضورتان که پیغام غیبی را می‌گیرد، کر است. یعنی اگر این گوش فعال است، این چشم فعال است، فکرها فکرها فعال است، قضاوت فعال است، ستیزه فعال است، هم هویت شدن با چیزهای آفل هم فعال است، و ما همه‌اش داریم بوسیله پنج تا حسمان فکرهایمان راجع به چیزهای آفل صحبت می‌کنیم و نگران آنها هستیم، در اینصورت پیغامهای غیبی را نخواهیم گرفت. در اینصورت مقاومت داریم، واکنش داریم، سست و ریزیده هستیم. این من ذهنی را می‌خواهیم حفظ کنیم هم هویت شدگی‌ها را زیاد کنیم، دیگر گوش ما پیغام غیبی را نخواهد گرفت.

حالا، با این بیت شما ببینید بدون اینکه به کسی بگویید پیش خودتان وجدان خودتان، آیا گوش گیرنده پیغامهای غیبی در شما باز است؟ یا کر است؟ چیزی هم از آنور می‌شنوید؟ چیز پنهان که به دلت بنشیند که بگویی این کار



را باید بکنم، این فکر را باید بکنم، یا همه‌اش از بیرون می‌آید؟ امتحان کنید. بله این ابیات را خواندیم. این دو بیت را قبلاً خوانده بودم، برایتان یادآوری کنم، بقیه غزل را برایتان بخوانم الان معنای این دو بیت کاملاً دیگر جا می‌افتد،

## در تمنای چون تو خون خواری

## آوخ آوخ، چو من وفاداری

### بر سر زار زار بیماری

### آوخ آوخ، طبیب خون ریزی

این وضعیت انسان است، انسان در حالی که وفادارترین است نسبت به خدا، برای اینکه از جنس او است، هوشیارانه می‌تواند از جنس او باشد، و در تمنا آروزی رسیدن به آن است، متوجه می‌شود که آن دلدار خونخوار است. یعنی من ذهنی اش را خواهد کشت. دشمن هم هویت شدگی‌ها است. و متوجه می‌شود که فقط یک طبیب وجود دارد آن هم او است. و این بیماری که از قبل هم زار زار است که همه‌ی ما در آن حالت هستیم می‌خواهد آن بیمار را بکشد، یعنی زنده کند به خودش، تا این من ذهنی را نکشد ما به او زنده نمی‌شویم.

## نکند هیچ یار با یاری

## آن جفاها که کرده‌ای با من

به چشم من ذهنی اینطوری دیده می‌شود: که من که تو را خیلی دوست دارم آن ظلم‌ها و ستم‌ها که از طریق تو به من رسیده، از طریق هیچ یاری به یاری نرسیده. توجه کنید جفا عکس وفا هم هست، و این دید دارد اصلاح می‌شود، که یکی من ذهنی را نگه دارد، و از خدا بخواهد که وفا کند به این من ذهنی، که اساسش در حال ریزش است، و باید بریزد. و با دید من ذهنی است که ما این حرف را می‌زنیم. ما داریم به خدا می‌گوییم: چطور شما به من ذهنی ما وفا نکردی؟ قرار نبود وفا بکنم.

من ذهنی یک چیز سست است، گذراست، موقت است، تو اشتباه می‌کنی. من به تو وفادارم، خدا می‌گوید: من به تو وفادارم و علتش هم این است که تو غیر از من چیز دیگری نمی‌توانی بشوی. این جفاها از اینجا آمده که تو فکر می‌کنی یک چیز دیگر تو هستی، در حالی که تو من هستی، پس من وفا می‌کنم، تو هستی که جفا می‌کنی. تا زمانی که متوجه نشدی تو من هستی، یا متوجه می‌شوی، ولی هنوز درست متوجه نمی‌شوی، تو می‌روی دوباره به ذهن، و انتظار داری من به من ذهنی تو وفا کنم. چرا تو خطای خودت را درست نمی‌کنی؟ چرا دید بدت را درست نمی‌کنی؟





آیا خدا واقعا به ما ظلم کرده؟ خدا وفادار بوده، ما عینک بد روی چشمان داریم. الان عینکمان را داریم برمی داریم. برمی داریم می بینیم که هم ما وفادار ترین بودیم، هم این من ذهنی خودش را مطرح کرده و تحمیل کرده و به ما می گوید: تو من هستی، تو من هستی، تو من هستی، و جامعه هم تایید می کند. ما می بینیم ما زیر قانون جمع هستیم تا زیر قانون خدا.

ولی شما به کمک پیری مثل مولانا دارید راه را پیدا می کنید. شما از جمع تقلید نمی کنید، متوجه می شوید که جمع دارند اشتباه می کنند. جمع، من ذهنی دارد. ما کینه جمعی داریم. ما جمعا یک گروهی هستیم که از یک عده ای متنفریم، آنهایی که دین دیگری دارند، آنهایی که مذهب دیگری دارند، آنهایی که باورهای سیاسی دیگری دارند، آنها قطب ستیزه ما هستند. ما براساس ستیزه با آنها من ذهنی مان را زنده نگه می داریم، این کارها خدایی نیست که! شما اگر جنگ راه بیندازید توی این جنگ ده هزار نفر بمیرند، خدا دارد جفا می کند؟ یا ما غلط می بینیم؟ ما غلط می بینیم. او به ما جفا نکرده، او به اصل وفادار بوده ولی ما اشتباهاً به خدا می گوییم: به من ذهنی من وفادار باش. من ذهنی تو بر اساس چیزهای آفل است، من هزار بار گفته ام: من آفلین را دوست ندارم، چقدر بگویم دیگر؟

**\*\*\*یا.ت ول\*\*\***



## گفتمش: قصدِ خونِ من داری      بی خطا و گناه؟ گفت: آری

یعنی می گوید به خدا گفتم: تو می خواهی مرا بکشی؟ کدام من را؟ من دو من دارم. یکی من ذهنی ام است، یکی هم اصلم که تو هستی. اصل مرا می تواند بکشد؟ نه. اصل من همیشه زنده است چون از جنس خداست. پس معلوم می شود چه را دارد مولانا می گوید. دارد به ما حالی می کند که ما بیخودی از خدا نرنجیم. از خودمان هم نرنجیم. فکرمان را درست کنیم. باورهای غلطمان را بیندازیم دور. اینکه من ذهنی را درست بکنیم و این من ذهنی یک باشنده‌ای در آسمانها به نام خدا منعکس کند، ما بگوییم: خدا اوست، و می خواهد مرا بکشد یا مرا زنده کند، اینها تصورات باطل است.

می گوید من گفتم قصد کشتن مرا داری، بی خطا و گناه؟ گفت: بله. پس به سوال شما هم جواب می دهد. خدایا من که کاری نکردم، چرا اینهمه درد هست؟ چه دادی حالا به ما، اینهمه درد هم دادی؟ می خواهد من ذهنی شما را بکشد. درست است که هیچ نداری ولی من ذهنی داری. من ذهنی را خدا تحمل نمی کند. حتی این در مورد یک انسانی که پانزده سال دارد، بیست سال دارد، ده سال دارد، خدا قصد هوشیار کردن او را هم دارد. هرچه زودتر، بهتر می خواهد از او استفاده کند.

شما یک نوجوان ده ساله را در نظر بگیرید، آگاه شده می داند دیگر، هم هویت شدن بیشتر و درد ایجاد کردن بیشتر فایده ندارد. این موضوع را فهمیده. خوب عشق می آید سراغش زودی و اگر آن شخص بگوید که با همین هم هویت شدگی کوچک را که من با پدر و مادرم، خواهرم برادرم، من هم هویت شده ام، اینها را هم می خواهی بگیری؟ بله، باید خالص باشی. تماما باید به من تبدیل بشوی، و آسان هم هست.

پس شما نگویند: مگر من چکار کرده ام؟ مگر باید کاری می کردید شما؟ همین من ذهنی کافیست. چرا؟ برای اینکه با ضربان تکاملی زندگی، اینکه باید مرکز ما از جسم تبدیل به نه جسم بشود، به هوشیاری حضور بشود، به او زنده بشود، در آن مسیر داریم می رویم. یک کسی اشتباه کرده تا چهل سالگی، پنجاه سالگی، مقدار زیادی درد هم انباشته کرده، یک کسی زیر عشق پدر و مادر، یک خانواده عشقی بزرگ شده، و من ذهنی اش ضعیف بوده و فهمیدن این چیزها برایش خیلی آسان است. برای اینکه با عشق نزدیک است، در دلش عشق دارد.

مرتب مادرش با بودن، با او رابطه برقرار کرده، نه با من ذهنی اش. در نتیجه بودن او را به ارتعاش درآورده. بودن، یک دستگاه و سیستم دیگری است و اصل ماست. عشق اصل ماست، بی نهایت خدا اصل ماست، نه این



دستگاههای کوچولو که برای بقاست فقط، که دروغین است، و ما فکر می کنیم اصلمان است. به هر حال کسی نباید بگوید که من چکار کردم، حالا مرا می گشید؟ چیزی که ندادی. احتمالا چون گناه کم کردی که آمده سراغ شما.

## عشق جز بی گناه می نکشد نكشَد عشق من گنهكاری

عشق فقط بی گناه را می کشد. بی گناه کیست؟ بی گناه کسی است که الان مثل شما آگاه شده، فهمیده که اگر هم تا حالا اشتباه کرده، اینهمه هم هویت شدگی دارد، از حالا به بعد دیگر نباید هم هویت بشود، و دل به زندگی می دهد، دل به مولانا می دهد، و از این ابیات استفاده می کند برای آگاهی بیشتر، ولی دیگر هم هویت نمی شود. هم هویت شدگی جدید با چیزها و انسانها و دردهای جدید را کنار گذاشته. عشق سراغش می رود. ولی آن کسی که همین حرفها را می شنود یا نمی شنود، مرتب می خواهد انباشتگی را زیاد کند هرچه بیشتر بهتر، و با هرچه بیشتر بهتر هم هویت دارد می شود، عشق برایش دردسر درست می کند، تا به وسیله درد متوجه بشود که نباید این کار را بکند، چون گوش که نمی دهد او. توجه که نمی کند.

خیلی ها هستند همین ابیات را به بازی می گیرند. می گویند: اصل آن است که جمع کنی و با آن هم هویت بشوی، و من ات را بزرگ کنی. تا من های دیگر به به بگویند، یا من ات را با من های دیگر مقایسه کنی، برتر از آب در بیاوری، ولو اینکه یک مقدار دروغ هم قاطی کنی و یک گلیم تصویری درست کنی، گلهای حالا واقعی یا تصویری آنجا بگذاری، ولی شما بدانید این گلهای را زندگی می کند. رَبِّبُ الْمَنُونِ یعنی اتفاقات بد شروع می شود.

شما نگویند: از کجا می آید؟ نمی دانیم از کجا می آید. از آنجایی که تو می هم هویت می شوی، می گذاری اینجا، هم هویت می شوی، می گذاری اینجا. همه اش انرژی بد این هم هویت شدگی را خرج می کنی. همان انرژی را به بدنت هم اعمال می کنی. فردا اگر بدنت مریض شد، اگر خوابت نبرد، اگر گرفتار شدی، فکرت خراب شد، اینها همان حوادث ناگوار است که قضا برای تو به وجود می آورد، تا بررسی به اینجا، که دیگر نمی خواهیم.

آن موقع عشق می آید سراغت. عشق می آید سراغت یعنی خدا می آید سراغت، خدا همیشه سراغ ماست، منتهی از سرکشی ما گذاشته ما را در اختیار قضا. بفرمایید اگر شما که به خرد من مجهزی، به عقل کل من مجهزی، به انسان می گوید، تو می خواهی دل ببندی به همین چیزهای آفلی که اینها را هم من به تو داده ام و تشخیص نمی دهی که تو به من می توانی زنده بشوی، خوب برو هم هویت بشو، بعد ببین چه می شود! ولی وقتی



عارفی مثل مولانا اوضاع را به این زیبایی به ما توضیح می دهد، شما باید متوجه بشوید و آن که درست است را انتخاب کنید.

## هر زمان گلشنی همی سوزم      تو چه باشی به پیش من؟ خاری

در چند بیت آینده مولانا می خواهد بگوید که من، از زبان خدا، خیلی وضعیت ها بودند که مردم، چه انسانها و چه باشندگان دیگر حتی حیوانات، حتی جامدات، حتی نباتات، به آن دل خوش کرده بودند، و من به آنها هم رحم نکردم. چرا؟ می خواهم همه را به خودم زنده کنم. من نگذاشته ام سنگ سنگ بماند. من نگذاشته ام مثلا حیات اگر توی دریا بوده، فقط توی دریا بماند. آوردم از آن عقاب درست کردم. آوردم گل درست کردم. از گلها گلستان درست کردم. گلستانها را به هم ریختم.

در انسانها هم من، پایین هم می گوید، شهرهای مختلفی را خراب کردم. مرتب هی سیستم باوری ایجاد می کند. مردم به سیستم باوری می افتند، می گویند این باورها را جمعاً انتخاب کنیم و به این باورها عمل کنیم، همه را بگذاریم در مرکزمان، یک جامعه عالی درست می شود. اشتباه است. جامعه عالی فقط با حضور درست می شود. خیلی از مکاتب فکری بودند که در زمان یعنی در آینده می خواستند بهشت درست کنند. در نتیجه در این لحظه جهنم درست کردند. با لحظه لحظه جهنم درست کردن می خواستند آخر سر به بهشت برسند که نتوانستند برسند.

حالا می گوید: هر لحظه من گلشنی را می سوزم. تو یک نفر انسان در پیش من چه هستی که این من ذهنی را علم کردی؟ این خار است. هم به پای خودت فرو می رود، هم به پای مردم، هم به پای همه، یعنی من ذهنی ما پس از یک مدتی هیچ فایده ای ندارد، جز این که برای ما درد ایجاد می کند، برای دیگران هم درد ایجاد می کند، هیچ فایده ای ندارد. شما خوب دقت کنید، از وقتی که این من ذهنی، من ذهنی شده، شما گفتید: من این من ام، هی من من چقدر لطمه به شما زده؟ چقدر لطمه به خانواده شما زده؟ با حرص هایش با شهوت هایش، زده؟

دارد می گوید من ذهنی فردی تو چیست؟ جمعی تو چیست الان؟ خار. دارد جمعی را هم می گوید. همه من های ذهنی و دردهای بشرها را جمع کنید یک جا، می شود یک خار، یک خار بزرگ، چه فایده دارد این خار؟ شما بگویید چه فایده دارد. جز اینکه جنگ راه می اندازد؟ جز اینکه شهوت مال و ثروت دارد که اصلا به دردش نمی خورد؟



## بشکستم هزار چنگِ طربِ تو چه باشی به چنگِ من؟ تاری

هزار، نماد زیاد است. یعنی هزاران تا، چنگ هم می دانید که تارهای زیادی دارد، من چنگ های طرب زیادی را شکستم. همین توضیح بیت قبل است. خیلی ها جمعاً یا فرداً دل خوش کرده بودند و شادی می کردند نسبت به آن چیزی که دارند. چقدر چنگ طرب جمعی داریم ما، که دلخوشند به یک باوری. همه می گویند: ما پشت این باوریم، جهان را آبادان می خواهیم بکنیم. یک دفعه می بینیم که چقدر پوچ و توخالی بوده این، این فقط یک فکر بوده. ولی آن موقعی که خودش را ارائه کرده به ما آمده دل هزاران نفر شده، میلیون ها نفر شده، آن موقع یک چنگ خوبی بود که یک چند نفر می نواختند، و از آوازش محظوظ می شدند.

دارد می گوید که: در چنگ من یا حتی در مقایسه با چنگی که من دارم، اول می گوئیم در چنگ من، یعنی تو ای انسان در چنگ منی. من که اینهمه چنگ را شکستم، تو فقط یک تار هستی، یعنی من ذهنی تو یک تار است. تاری هم هست که نواختنش بسیار سخت است و صدای ناهنجار می دهد. از نظر من، من ذهنی تو یک تار است، آن هم هر جور که بزنی، تو بزنی، من بزنی، چون بر اساس چیزهای آفل است همه اش صدای ترس می دهد، وحشت می دهد، اضطراب می دهد و شما خوشت می آید که این یک تار را بگیری بزنی، که زدنت هم بلد نیستی. من این را می شکنم، من می شکنم، چنگ خودم را به تو می دهم بعد تو بزنی. من می شکنم، تو که چنگ منی، تو را می زنی. حضور ما چنگ خداست، چنگی که سیمهای زیادی دارد. جنبه های مختلفی دارد. تا زمانی که این یک تار را گرفتیم و رهائش نمی کنیم از آن چنگ خدا که خود ما هستیم آن هم، خبری نیست.

من امیدوارم شما این ابیات را زیاد بخوانید و تکرار کنید، تا معنا در درون شما روشن بشود. این ابیات را که پشت سر هم می خوانید، مرتب مثل مراقبه می ماند. خواهید دید که این فضا در درونتان باز می شود. شما مرتب یادآوری می کنید که در دست خدا یک تار بد صدایی است، کوک نمی شود. چرا کوک نمی شود این من ذهنی ما؟ برای اینکه تا می خواهیم کوک کنیم یک جایش شل می شود. برای اینکه بر اساس چیزهای آفل است، گذراست، بر اساس جدایی است. این من ذهنی ما روی تخته ساز خدا نیست، روی موهومات است.

چنگ اصلی، ساز اصلی کیست؟ اصل ما! کی می خواهد بزند؟ خدا. گهگاه این را به نا یعنی نی به اصطلاح تشبیه می کند. که نایی را خدا می زند. ما نی هستیم، نی هستیم که توی مان پُر است فعلاً، چرا پُر است؟ پُر از هم هویت شدگی، وقتی هم هویت شدگی را انداختیم، درد ها را انداختیم، نی خالی می شود. کی می زند؟ خدا می زند.



## شهرها از سپاه من ویران تو که باشی؟ شکسته دیواری

بگویی من شهرهای زیادی را که بر اساس ذهن ساخته شده بود، براساس هوشیاری جسمی ساخته شده بود، شهرهایی که حتی در مراحل مختلف تکامل هوشیاری بوجود آمد، همه را ویران کردم، و هوشیاری را ترقی دادم بیاید به انسان، شهرهای جمادات را به هم ریختم، شهرهای نباتات را به هم ریختم، شهرهای حیوانات را به هم ریختم، شهرهای من های ذهنی را به هم ریختم.

من های ذهنی آمدند، بر اساس من ذهنی شهر درست کردند، واقعاً جایی را آباد کردند، به هم ریختم، تا بگویم که: من می خواهم در تو به خودم زنده بشوم. و شما هنوز متوجه نشده‌اید که این من ذهنی تو یک دیوار شکسته است و زیر دیوار شکسته نباید بخواهید. روی دیوار شکسته نباید ساختمان کنید. یعنی اگر شما روی این دیوار شکسته ای که الان من ذهنی شما هست می خواهید دوباره ساختمان بسازید. من شهرها را ویران کردم، این هم ویران خواهم کرد. پس بر اساس من ذهنی چیزی نسازید، چیزی نسازید.

و یاد آوری کنم که امروز مولانا من ذهنی ما را به دیوار شکسته، یک تازی که کوکش نمی شود کرد، فوراً از کوک خارج می شود، چرا؟ گفتیم چیزهایی عوض می شوند، بله. و دیگر چی بود؟ گفت: بله خار، باز هم فهمیدیم من ذهنی ما خار است. قبلاً هم می دانستیم. اگر شما من ذهنی دارید، خودتان را گل حساب نکنید، دیوار بتن آرمه حساب نکنید، که روی آن خیلی چیزها می شود ساخت. یعنی روی من ذهنی که دیوار شکسته است نمی شود ساختمان ازدواج را گذاشت، من نمی توانم با یکی ازدواج کنم.

با این من ذهنی دیوار شکسته که بگویم خانواده دارم درست می کنم، بیزنس هم نمی توانم درست کنم، زندگی شخصی خودم را هم نمی توانم روی آن بسازم، چون دیوار شکسته است. دیوار هم نمی توانم درست کنم، پس چه چاره ای دارم؟ خودش دارد توضیح می دهد که باید قبول کنی ماتِ ماتِ هستی. و دست از نگهداری این دیوار شکسته یا خار یا این تار ناهماهنگ دست بردارید. بگذارید زندگی اینها را به هم بریزد، تا به او زنده بشوید. و در این ابیات مولانا، نشان می دهد که این زرنگی ما که بر اساس ذهن است، بدرد نمی خورد.

## گفتمش: از کمینه بازی تو جان نبردهست هیچ عیاری

یعنی ما به خدا می گوئیم که از کمترین، کمینه یعنی کمترین، از کوچکترین بازی تو، بزرگترین عیاران یعنی زرنگترین من ذهنی جان نبرده است، نمی تواند از عهده اش بر بیاید. حالا که اراده تو این است که این من ذهنی



را در هم بریزی یا برهم بریزی، ما با شما همکاری می کنیم. چشم، ما تسلیم می شویم. این ابیات، سبب باید بشود که در این لحظه در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنید. باور کنید که قضا وجود دارد، باور کنید که زندگی شما را در آغوش گرفته است. حواسش به شما است، می خواهد شما را زنده کند. در من ذهنی ما می گوئیم: من یک آدم مطرود هستم، و یک گوشه ای جدا، نه مردم به من توجه دارند، نه زندگی، هم چنین چیزی نیست. هر کسی از جنس خدا است، در آغوش خدا است. همیشه با خدا است، و هر لحظه خدا می خواهد یک جوری این تار را، خار را و علف هرز را و دیوار شکسته را به ما نشان بدهد. و بگوید که رها کن این را.

و ما اگر الان گرفتار هستیم، کمترین بازی زندگی است که ما را این قدر گرفتار کرده است. هیچ کس نباید فکر کند که خدا هر چه زور داشته یک چماقی برداشته، زده توی سر من، و هر چه زور نداشته، شما به اندازه ای که هم هویت شده‌اید از آن هم هویت شدگی به گرفتاری افتاده اید. تازه آن کمترین بازی او است. ما از عهده کمترین بازی او که همین هم هویت شدگی است، نمی توانیم بر بیاییم. حالا این بر نمی آیم، خب هم هویت شدگی را رها کنیم. ما یک چیزی را می گیریم و با آن هم هویت می شویم و می افتیم و گرفتار آن می شویم.

## گفتمش: از کمینه بازی تو جان نبردهست هیچ عیاری

عیار در اینجا تردست، دزد و زرنگ ترین آدم روی زمین، زرنگ ترین من ذهنی، هیچ عیاری جان نبرده است. حالا این بازی های بزرگ تو را ما چگونه تحمل کنیم.

## ای زهر تار موی طره تو سرنگوسار بسته طراری

طرار یعنی دزد، می گوید که همین است که الان گفتم، تار موی زلف تو همین سیاهی ما است که ما در آن گرفتار هستیم. می گوید هر دزدی، هر من ذهنی به موی تو چسبیده است، ولی سیاهی اش که در واقع جهل ما باشد، منتهی شاعرانه می گوید. ما را همین طوری آویزان، معلق، ناراحت، نگهداشته است. یعنی این هم هویت شدگی با تار موی او ما را به جهل کشانده است، چشم ها را بسته است، و هزاران آدم از این جهل هم هویت شدگی آویزان هستند.

اینطوری نیست که مثل من ذهنی می گوئیم یک خدائی آن بالا هست، واقعا حواسش است که هر لحظه ما را تنبیه کند، نه، همین است که ما چسبیدیم به یک چیزی، برای تنبیه ما آن کافی است. دردهای که آن به ما خواهد داد، گرفتاریهایی که، انحرافات که ما خواهیم داشت، برای هفت پشت ما هم بس است. این است که ما



آویزان هستیم و به این گرفتاری که الان بشر دارد، دچار شدیم ما، هر کسی گرفتار زندگی خودش است. چرا؟ برای اینکه داخل تاریکی ذهنش است.

ما همه دزد هستیم، چی دزدیدیم؟ هوشیاری را دزدیدیم در یک جایی نگه داشته ایم، هر کسی در مرکزش یک هم هویت شدگی دارد هوشیاری را دزدیده است می گوید، خدا این را تحمل نمی کند از همان هم آویزان است. یعنی تا ما هم هویت شدگی ها را رها نکنیم و دردهایمان را نیندازیم همین طور معلق و آویزان خواهیم بود. اصلا خدا هم گذاشته رفته دنبال کارش، همین تنبیه ما کافی است. شما نگوئید که خدا ایستاده اینجا ببیند که چه خبر است؟ هم چنین چیزی نیست. یک قانونی است می گوید اگر هم هویت نشوی آزاد می شوی و به او زنده می شوی. اگر هستی که همینجا حالا باش فعلا، گرفتار و درد بکش اینقدر درد بکش تا بفهمی که نباید درد بکشی.

## گر بازم و گرنه، زین شه رُخ ماتم و ماتِ ماتِ من، باری

باری یعنی القصه، بطور خلاصه حرف را دراز نکنیم. بله، به هر حال اگر بازم یا نبازم، ما می توانیم ببازیم. شما می توانید تسلیم بشوید، شما می توانید واقعا آگاه بشوید به این موضوعی که این من ذهنی کاره ای نیست. این یک تصویر ذهنی است، این را ما ساخته ایم، حادث است، تازه ساخته شده است، قدیم نیست. آنکه هوشیاری که ما آن هستیم، بصورت آن آمده ایم به این جهان وارد شدیم، الان هوشیارانه باید این من ذهنی را که تازه ساخته شده، به هم بریزیم، یا بگذاریم زندگی به هم بریزد. دوباره آن هوشیاری قدیم بشویم. خدا بشویم، از جنس خدا بشویم هوشیارانه، این باختن است. دیگر زور نیاوریم. یا نه، نبازم هنوز مقاومت می کنم، هنوز می دانم.

می گوید که یک شه رُخ داده است به ما، خدا یک شه رُخ یا شاهرخ، یک بازی شطرنج است که روی صفحه نوشته که می گوید هم کیش به شاه ما داده است، و هم رُخ ما را به خطر انداخته است. خیلی زیباست این، یعنی خدا با ما شطرنج بازی می کند، هم به ما، به شاه ما که من ذهنی است، کیش داده و هم این رُخ ما را، همه هیکل من ذهنی ما را به خطر انداخته است، بهترین راه، باخت است. که من با تو نمی توانم شطرنج بازی کنم، من فضا را باز می کنم من مات شدم. هرکسی بگوید من مات شدم، واقعا عقل کرده است. به زودی باید بگوییم: ماتم و مات مات من. چرا؟ شاه یعنی خدا به ما کیش داده است، بد جوری هم داده است.

و این ماتِ ماتِ بودن را اگر شما سنی داشته باشید، مثلا چهل سال داشته باشید خواهید دید که هیچی کار نمی کند، رابطه آدم با همسرش کار نمی کند، با بچه اش کار نمی کند، با دوستانش کار نمی کند. از پولش نمی تواند





لذت ببرد، مسافرت می رود همه اش یا دعوا می کند با یکی، اصلا خوش نمی گذرد. همین طوری مصنوعی، پلاستیکی می رود یک جاهایی را نگاه می کند، می رود مسافرت ولی همه اش تو ذهنش هست، همه اش مقایسه می کند. این جا که شبیه آنجا است، آنجا هم که شبیه آنجا است، حالا بیزینسم چی می شود؟ یا تمام مسافرت به فکر پول هایش است، به فکر بیزنس اش هست، اصلا مثل اینکه نرفته است مسافرت، غذا می خورد نمی تواند هضمش بکند، اصلا لذتش را نمی برد، درست نمی جود، ماتِ مات است.

چه معنی دارد همه اینها، معنی اش این است که من ذهنی دارد، معنی اش این است که شاه، به شاه ما کیش داده است هیکل من ذهنی هم دائما در خطر است. ببین با رُخ بازی می کند رُخ درست است که شطرنج مهره است ولی یک دفعه، مولانا هم استادی اش همین است دیگر، چندین جور دارد حرف می زند، که آن معنی را به ما بقبولاند. یعنی شاه جهان به ما که من ذهنی هستیم یک کیش بدی داده است، یک کیشی که رُخ ما را هم به خطر انداخته است. می گوید یا با درد می گشمت یا تسلیم بشو، یا بگذار من درستت کنم. و نمونه ماتی ما را هم در سن های مختلف به ما نشان داده است.

حتی شما آدم های بیست ساله، بیست و دو و سه ساله می بینید که جوان است، خوابش نمی برد از بس که غصه دارد، خوب، شما غصه چی را داری آخر؟ من ذهنیش ایجاد می کند، گیجه، نمی داند چه کار می کند، یک هم چنین برنامه ای می خواهد، یک هم چنین مولانایی می خواهد که این آدم ها را چه جوان و چه پیر و چه میانسال، هدایت کند. چرا؟ با من ذهنی، با من دانم زندگیشان را تا اینجا رسانده اند. ولی الان دیگر درد خِرخره شان را گرفته است، مات کرده است. بعضی موقع ها شاه یعنی خدا انسان را زود مات می کند، و الان شما بین بیست تا سی خیلی آدم می بینید که مات شده اند، نا امید شده اند.

اتفاقا در این نا امیدی بسی امید است. خوب جایی هستند، به جای اینکه بیایند تا چهل سالگی، ازدواج کنند، اینقدر با همسرشان دعوا کنند، آن هم یک مات است، نه می تواند جدا بشود با دو تا بچه کوچک، نه می تواند زندگی کند. جانِ تو ماتِ مات هستی. مات کرده است، حالا می خواهی ببازی یا می خواهی باز هم ادامه بدهی، بهترین چیز باختن است، که من نمی دانم، بلد نیستم، من با این من ذهنی، با عقل محدودش، با این همه دردهایش، با این شعارهای هرچه بیشتر بهتر، با این هم هویت شدگی ها قادر نیستم با خدا بجنگم، بهتر است که تسلیم بشوم. فهمیدم که مات شدم. والسلام.



## آن که نخرید و آنکه او بخرد شد پشیمان، غریب بازاری

می گوید هر کسی که بخرد، یعنی من ذهنی را بدهد هوشیاری را بخرد، خدا را بخرد، و فهمیدم. و اگر هم نخرد بگوید: نه من ذهنی ام را می خواهم نگاه دارم هر دو پشیمان هستند. عجب بازاری است می گوید این، مثل بازار معمولی نیست، که آدم یک استاکی را بخرد، یک خانه ای را بخرد، و بگوید عجب خریدم، روز به روز قیمتش می رود بالا. نه آنطوری نیست و خودش توضیح می دهد چرا هر دو پشیمان هستند ولی می دانید که اگر بخرد این پشیمانی، پشیمانی زیبایی است.

## و آن که بخرد گوید، آن همه را کاش من بودم خریداری

هر کسی خریده است، یعنی من ذهنی را داده است یا یک قسمتش را داده، یا دارد می دهد برود، می گوید چرا زودتر این کار را نکردم، بعضی از شمامی گویند این حرف را، چرا در بیست سالگی زنده نشدم به زندگی، چرا در بیست سالگی شروع نکردم به مولانا خواندن، چرا زودتر به من نگفتید. و الان هم ما همه مان می گوئیم، می گوئیم ما می خواهیم به خدا زنده بشویم، ولی نمی شود. واقعا همه هم هويت شدگی ها را بدهیم برود. هیچی نگه نداریم. و این هم بلد نیستیم. این هم با کُن فیکون است، این هم با صبر است. این هم با دقت است. این هم می آید وقتی که ما شکر گزار می شویم. شکر، شکر که من چی بودم و چی شدم؟ و توجه خدا به من است، و من حاضرم باز هم، هم هويت شدگی هایم را از دست بدهم. و من خوشحالم از این کار و رضایت دارم. همه را می خواهم بخرم. و هر روز این ایکاش را می گوید، هر لحظه می شود من بیشتر زنده بشوم، می شود من بیشتر زنده بشوم، و خوشا به حال شما که اینجوری حرف می زنید. اما آن کسی که نخرید.

## و آن که نخرید دست می خاید، ناامید و فتاده و خواری

و آنکه نخریده است و آنکه مات شده است ولی هنوز در ماتی مانده است و می خواهد بازی شطرنج را ادامه بدهد، امیدوارم بین شما نباشد دیگر، یعنی ما نباشیم اینطوری، این هم دوباره به دم او بستگی دارد و دستش را می گزد. اظهار پشیمانی می کند. هر کسی نخریده یعنی من ذهنی را نداده و هوشیاری را نخریده، حضور را نخریده، پشیمان است و ناامید است، و افتاده به یک گوشه ای عاجز و خوار شده، و نمی داند که چرا این طوری است. شما به این آدمهای ناامید و افتاده، یعنی آدم در هر جنبه ای از زندگیش بالاخره می افتد. شما می گویند چه می شود؟ زندگی انسان که روی چیزهای آفل بنا می شود، امروز گفت دیوار شکسته، ظاهراً خوب است، ولی یک دفعه یکی



از ستونهایش را خود زندگی می کشد، همه ستونها می ریزد، و آدم می افتد. و چون با من ذهنیش دیگر نمی تواند آنها را درست کند، ناامید می شود. دیگر چطوری می شود یک بیزینس را درست کرد. دوباره یک همسر گرفت. دوباره دو تا بچه، دوباره دوست پیدا کرد، دوباره خیلی سخت است، همه خراب می شود.

همین خانواده را در نظر بگیرید. شما چهل سالگی با دو تا بچه زیر ده سال با همسرت مساله داری، خوب چه امیدی داری؟ جدا بشوی نمی شود، جدا نشوی نمی شود. دست به کاری نمی توانی بزنی، خیر خانواده را هم می خواهی و هم نمی خواهی. اینها افتادگی است دیگر. خواری هم هست. خواری جالب است امروز در مثنوی خواری را هم خواهیم خواند، این خوار کردن من ذهنی یکی از مجازاتهایی است که ما می بینیم. ما خوار می شویم. یعنی مرتب کسی که خودش را می رود بالا به لحاظ من ذهنی زندگی خوار می کند.

ما می خواهیم بین مردم مشهور شویم و یک تصویر عالی درست کنیم. زندگی یک کاری می کند که آن تصویر خوار می شود. می گوئیم ای کاش اینکار را نمی کردم. می خواهیم خودمان را نشان بدهیم، یک دفعه می بینیم خوار شدیم، کوچک شدیم. می خواهیم خودمان را بزرگ بدهیم یک دفعه می بینیم کوچک شدیم. ای بابا! همه جوانب را خوانده بودم. نمی شود درست کرد، پس باید بخریم. الان دارد خودش توضیح می دهد.

## فَرَع بگرفته، اصل افکنده      جان بداده، گرفته مُرداری

فَرَع بگرفته یعنی این من ذهنی را گرفته و خود اصلی را که زنده شدن به بینهایت خداست افکنده. پس من ذهنی فَرَع است، موقت است. جان بداده یعنی جان اصلی ما در همین حضور است. گفتیم پس از مدتی اقامت در همین من ذهنی ما باید هم هویت شدگیها را بیندازیم، و ذهن و تصویر ذهنی فرو بریزد، از توی آن یک انسان جدیدی متولد می شود که بی نهایت و ابدیت خداست. این هم جان دارد و هم اصل است. غیر از این اگر من ذهنی را نگه داری این مردار است، یعنی مرده است، جان ندارد.

کسانی که به وسیله هم هویت شدگیها و بعضی نمایشات آنها مثل پز دادن، گرفتن تایید از مردم بر اساس نمایش دادن آنها، چه باشد قیافهشان، خوشگلیشان، جوانیشان، قدرت بدنیشان، قدرت سیاسیشان، قدرت اقتصادیشان، هر چی، همسر زیبایشان، خانه بزرگشان، قالیهای گران قیمتشان، طلاهایشان، جواهراتشان، اینها همه مردار است، جان ندارد. درست است که یکی تایید می کند ما یک ذره خوشحال می شویم، ولی این جان نیست که. انگار یک چیزی مرده، دست می زنی به آن یک ذره تکان می خورد. بعد دوباره باید دست بزنی



مخصوصاً تایید، مخصوصاً توجه. یک همسر به همسر می گوید که چرا به من توجه و تایید نمی دهی؟ چقدر بگویم آخر. در روز باید بیست بار به من بگویی که دوستت دارم. بیست بار که نمی شود. می توانم سه بار بگویم. نه سه بار کم است. مردار است. کسی که به توجه و تایید همسر نیازمند است، گدای آنست، اگر آن نباشد جلو نمی رود، جان ندارد مردار است. این آدم فرع را هم گرفته، اصل زندگی را که خداییتش است افکنده. و دوباره می گوید:

## پا بریده، به عشقِ نعلینی      سر بداده، به عشقِ دستاری

پای ما زندگی است. ما قائم می شویم به ذات خودمان. آن را بریده با پریدن از یک فکر به فکر دیگر. این فکرها چه هستند؟ همان چیزهای آفل. از یک صندوقی به صندوقی، پا را بریده. ما می توانیم بلند شویم به پای زندگی بایستیم، روی ذات خودمان. این را بریدیم به عشق این من ذهنی که نعلین است یعنی کفش است. بعد هوشیاری را بردیم آن تو. سر را هم بریده یعنی خردش را از دست داده. خرد زیر این فکرهاست. بعد عقل این فکرها که با آن هم هویت است گذاشته در سرش، که همان عشق عقل دستار ماست.

دستار همین دستمال یا مثل عمامه، قدیم همه به سرشان می گذاشتند. دستار در اینجا به معنی عقل فکرها، سر که اتصال ما به خردی است که این کائنات را اداره می کند آن را از دست دادیم، برای اینکه می پریم از یک فکری به فکر دیگر. پس یک چنین آدمی باید هم پشیمان باشد.

## با چنین مشتری کُند صرفه؟      از چنین باده مانده هشیاری؟

تعجب می کند مولانا. مشتری ما خداست. می گوید چنین مشتری که من ذهنی را می خواهد، بعد زندگی را می خواهد به ما بدهد. خرد خودش را می خواهد بدهد، عشق خودش را بدهد، شادی بی سبب بدهد، آرامش بینهایت بدهد، ما خساست می کنیم، صرفه جویی می کنیم، می گوئیم: نه نمی توانم آخر چطوری بدهم، چطوری رنجشهایم را بدهم، چطوری کینه‌هایم را بدهم، اینها خیلی چیز خوبی است.

مشتری آمده، می گوید این را به من بده، من شادی بی سببم را بدهم، من آرامشم را بدهم. بعد از آن موقع این می‌ای که از آنور می‌آید، دم او جان دهدت، هر لحظه دم او به تو جان می‌دهد، و جلوی اتفاقات بد را می‌گیرد، و به تو عقل می‌دهد، دارای سر می‌شوی، دارای پا می‌شوی، شاد می‌شوی، آرامش خدایی، حس امنیت پیدا می‌کنی، این چنین شراب را گذاشتی، هنوز هوشیار به من ذهنی هستی. چطور تو متوجه نمی‌شوی. یعنی بین ما کسی هست متوجه نشود؟ یک موقعی این ابیات پنهان بود. الان که آشکار در اینترنت است، در تلویزیون ۲۴



ساعته است، هنوز از چنین باده شما خبر ندارید؟ باید خبر داشته باشید. هنوز صرفه جویی می کنید. یعنی این لحظه خدا آمده همه دردهای شما را بگیرد، شادی خودش را به شما بدهد، عشقش را بدهد، تمام چیزهای خوب را به شما بدهد، هنوز می گویی نه. در حالی که نشان داده مات ماتی. آخر یک کسی که می گوید معتادم، حالم خرابه، شب نمی خوابم و دیگر هیچی هم ندارم، حالا چی می خواهی از دست بدهی تو؟ این من ذهنی چه فایده ای برای شما خواهد داشت؟ در حالیکه این لحظه خدا می گوید همه را بده به من. بیا چیزهای خوب را بگیر. هنوز وایستادی؟ بله

## خر علف زار تن گزید و بماند      خر مردار در علف زاری

بله آدم اگر عقل خر را داشته باشد، باید بماند دیگر. ولی می گوید یک انسانهایی هم هستند که علفزار تن، همانطور که خر علفزار تن را انتخاب می کند و آنجا می ماند، و آنجا می میرد در این علفزار، یک عده ای از ما هم فقط علفزار این دنیا را انتخاب می کنیم. این دنیا هم همین پول و باورها و هم هویت شدگی با همسر و بچه ها و چه می دانم دردها و اینها علفزار دنیاست. هر کسی از اینها می چرد و می خواهد بچرد، در این علفزار می خواهد بماند، در همین علفزار هم مردار می شود. ولی عقلش می گوید به اندازه خر است.

خر مردار در علفزاری، علفزار دنیاست. خر مردار هم انسانی است که این حرفهای مولانا را قبول نمی کند و می خواهد در علفزار دنیا بماند، و به زودی می میرد. نه اینکه به تن می میرد، انسان اگر در علفزار جهان زیاد بماند، مردار می شود بی جان می شود. امروز دیگر همه را به شما توضیح داده چطوری. اجازه بدهید چند بیت از دفتر پنجم راجع به مشتری بخوانم. ما یک مشتری داریم در جهان، که من ذهنی ما را می خرد، و آن هم خداست. مشتری دیگری نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

## مشتری کو سود دارد، خود یکی ست

### لیک ایشان را در اوریب و شکی ست

مشتری که سود دارد، اگر این من ذهنی را بخرد، به ما شادی می دهد، آرامش می دهد، یکی دانه هست در جهان و آن هم خداست. اما ما منهای ذهنی در وجود او شک داریم، که اگر شک نداشتیم که من ذهنی را نگه نمی داشتیم. فقط گمان برده ایم که ممکن است خدایی باشد. اگر کسی به گمان به خدا معتقد نبود، این من ذهنی را



نگه نمی داشت. پس هر کسی من ذهنی دارد هنوز در شک است و گمان است. با ذهنش می گوید فقط خدا هست. توجه کنید. این درست است.

## از هوای مشتری بی شکوه مشتری را باد دادند این گروه

به خاطر مشتری بی رونق یعنی مردم. برای اینکه مردم ما را بخرند، بگویند دانشمند است، بگویند پول دارد، بگویند واقعا موفق است و هزار تا چیز دیگر، اینها مشتری های بی شکوه هستند. ما باید من ذهنی بسازیم، یک جوری به مردم هم ارائه کنیم، و روی مردم کار کنیم، که توی ذهنشان ما را یکجور خاصی ببینند، که بخرند ما را. ما می خواهیم من ذهنی مان را بخاطر این فروش و تایید مردم و خرید مردم، مشتری اصلی را که خداست، ما گروه یعنی من های ذهنی از دست دادیم. به باد دادیم. از همان اول زندگی خریدار ما بوده.

## مشتری ماست الله اشتری از غم هر مشتری هین برتر

می گوید مشتری ما همان کسی است که آیه قرآن می گوید، خداست. آیه قرآن می گوید. آیه مهم قرآن می گوید که نشان می دهد، که خدا تمام هم هویت شدگی های ما را به قیمت بهشت خریده است.

**قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱**

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...

خداوند، جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است...

یعنی اگر هم هویت شدگی ها را الان بدهی برود، همین الان فضای بینهایت درونت باز می شود و این بهشت است. ما با خدا قرارداد بستیم و فروختیم. چی را فروختیم؟ من ذهنی را. ولی تحویل نمی دهیم. دیدید بعضی ها یک ملکی را می فروشند ولی تحویل نمی دهند. زیرش زدیم و وقت می خواهیم. می گوییم حالا عجله نکن، چشم می دهیم و نگه می داریم. پس بنابراین می گوید مشتری ماست الله اشتری. یعنی خداوند مشتری من ذهنی ماست و تو از فکر هر مشتری بیرون بیا، بالاتر بیا. هر مشتری یعنی هر انسانی که مشتری شماست. هیچ انسانی مشتری ما نیست، هیچ کس نباید دنبال مشتری انسانی باشد.

هر که بستاید ترا دشنام ده. هر کسی خواست شما را بخرد به او فحش بده، بگو نمی فروشم. اشکال دارد این. سود و سرمایه به مفلس وام ده. هر موقعی دیدیم که خودمان را می خواهیم بفروشیم یعنی من ذهنی در کار است. پس ما متوجه شدیم که ما قرار بوده بیاییم من ذهنی درست کنیم، به موقع، به موقع یعنی ده دوازده سالگی. نه



هفتاد سالگی. این قراردادی که با خدا امضا کردیم، محضری هم بوده. یعنی در محضر خودش بوده و زیرش هم نمی توانیم بزنییم باید تحویل بدهیم. ولی تحویل بدهیم این جهنم را.

تا حالا چی درست کردیم در این من ذهنی؟ همه اش هم هویت شدگی، درد، دردهایی مثل ترس، حسادت، احساس گناه، احساس خبط، نگرانی، اضطراب، احساس تنهایی، حس نقص و مریضی های جسمی، عدم توانایی برای هضم غذا، بی خوابی، هزار تا درد دیگر، اینها را درست کردیم. و هر لحظه خدا می گوید که: خوب قرارداد را اجرا بکنیم. می گوئیم نه. فعلاً نه. می گوید دوباره دچار مشکلات خواهی شد. می گوئیم حالا اشکالی ندارد، تو حالا رحم کن به ما، ما قرارداد داریم. قرارداد را اجرا نمی کنیم. الان باید اجرا کنیم. الان دیگر شنیدیم حرف مولانا را.

## مشتری جو که جویان تو است عالم آغاز و پایان تو است

می گوید مشتری را جستجو کن که آن مشتری دنبال توست. تنها مشتری که دنبال ماست و ما را جستجو می کند خداست. اگر مردم ما را جستجو می کنند، لابد چیزی می خواهند وگرنه ما را جستجو نمی کردند. به نفع من ذهنی شان است که ما را جستجو می کنند. اما فقط یک مشتری می داند که آغاز ما چه بوده و پایان ما چه خواهد بود. آن کی هست؟ خود زندگی. و آغاز ما چه بوده؟ خودش. پایان ما؟ خودش. این را که می داند؟ فقط خودش. و البته الان شما هم ذهناً می دانید. ولی ذهناً دانستن فایده ندارد. شما باید قرارداد را اجرا کنید.

## هین مگش هر مشتری را تو به دست

### عشق بازی با دو معشوقه بد است

می گوید هر مشتری را به طرف خودت نکش. تو نمی توانی هم با من ذهنی با بیرون عشق بازی کنی، هم با هوشیاری حضورت با خدا. با دو معشوقه نمی توانی عشق بازی کنی. یا باید حضور بشوی، قرارداد را اجرا کنی، با خدا عشق بازی کنی، از جنس او بشوی، فقط از جنس او بشوی. ولی نمی توانی هم من ذهنی داشته باشی و هم به بینهایت او زنده شوی. عشق بازی با دو معشوقه امکان ندارد. البته در جهان بیرون ممکن است با من ذهنی امکان داشته باشد. ولی آن را تعمیم ندهید به اینجا. معنی اینست که شما نمی توانید من ذهنی داشته باشید و از جنس خدا هم شوید و با او عشق بازی کنید.

\*\*\* پایان قسمت دوم \*\*\*



در این قسمت می خواهیم یک قصه ای از مثنوی بخوانم که باید بگویم بیشترین اثر را در قصه های مثنوی روی خود بنده داشته. منتهی قصه یک قدری حالت هزل دارد، و اگر شما نمی خواهید بچه هایتان این قسمتها را بشنوند، می توانید خودتان فقط نگاه کنید. قصه، قصه خاتون و کنیزک است که برخی از ابیاتش را من بخاطر اینکه مجلسی نیستند، حذف کردم. ولی مولانا اگر یادتان باشد گفت که: دیوتان را باید در شیشه بکنید. این بیت در دفتر پنجم بود، گفت که دیو را در شیشه کنید و بعد از آن قصه هایی گفت.

ولی امروز مولانا در خلال این قصه به ما می گوید که: هر هم هویت شدگی وقتی دیوت بیرون است، و شعار تو هر چه بیشتر بهتر است، شبیه این است که یک زنی ببخشید با خر جمع می شود، یعنی عشق بازی می کند و این کار بسیار خطرناکی است. این قصه ما را بیدار می کند به اینکه آیا اینکه من دیوم را باید به شیشه بکنم، و پنبه چوبش را بگذارم، و قانون اساسی بنویسم این یک چیز دل به خواه است؟ هم هویت شدگی هایی مثل قدرت، مثل پول، مثل یک انسان دیگر، یعنی تصویر ذهنی یک انسان دیگر را بگذاری در مرکزش و عامل تنظیم کننده و متعادل کننده آنجا نباشد. یعنی تا زور داری با یک نفر هم هویت بشوی، این کار خطرناک است یا نیست؟

در عمل در زندگی شخصی بنده بسیار خطرناک بوده و در طول هفده هجده سالی که در همین جا نشستم و برای شما برنامه اجرا کردم، متوجه شدم بین شما بینندگان، هر کسی که بی حساب با هر چیز معمولی هم هویت شده، آن چیز معمولی که بنظر نمی آید خطرناک باشد، واقعا زندگیش را بر باد داده، یا بعضی مواقع حتی کشته. من مادرانی دیدم در این برنامه که با فرزندشان هم هویت بودند، و فرزندشان در بیست سالگی به دلیلی فوت کرده و آنها هم نابود شدند. نتوانستند جلوی نابودی شان را بگیرند. این نشان می دهد که هم هویت شدگی با فرزند بدون عامل متعادل کننده، با من ذهنی می تواند یک مادر را نابود کند. اینجا با هم دیدیم کسانی که با همسرشان هم هویت بودند، به دلیلی از همسرشان جدا شدند و سالهاست دارند زجر می کشند.

مولانا قصه ای می آورد و می گوید هر هم هویت شدگی و استفاده از لذت هم هویت شدگی و کنار گذاشتن عامل حضور که بالانس می کند، متعادل می کند، بسیار خطرناک است. و مردم خطر این را نمی بینند. برای اینکه خطر این را نشان بدهد، می گوید فرض کن که یک ببخشید زنی با خر می خواهد نزدیکی کند. و در قصه ای که می خوانیم الان نشان بدهم به شما می گوید که یک کنیزی هست، که کاری کرده که بتواند با خر جمع بشود، و آن این است که یک کدو را سوراخ کرده و در آلت تناسلی خر قرار داده تا از آن قسمتی که می خواهد استفاده کند. خاتونش این موضوع را از سوراخ طویله می بیند، بسیار شهوتی می شود، و از کنیزک نمی پرسد علم این کار را، و





کنیز را دنبال نخود سیاه می فرستد، و می گوید که از این بهتر دیگر نمی شود. و در نتیجه جانش را در این راه از دست می دهد.

این قصه آشکارا نشان می دهد که اگر به حرف مولانا در آن جمله گوش نکردیم، که ما قانون اساسی بنویسیم و دیومان را در شیشه قرار بدهیم، و روی دیومان کار کنیم و حضور را بیاوریم به زندگی مان. اگر این کار را نکنیم چه اتفاقی می افتد.

شما پیش خودتان تجسم کنید آنهایی که با قدرت هم هویت بودند، یکی از اقلامی که هر انسانی عاشقش است قدرت است. آنهایی که قدرت را روی خودشان جمع کردند و به نهایت رساندند، چطوری از آن بالا افتادند و زیر پا له شدند. مثالهایش را پیدا کنید. ببینید در صد سال گذشته اینها کی ها بودند؟ براحتی می توانید پیدا کنید. این کار به علت هم هویت شدگی با قدرت بوده، و اگر کسی این داستان را بخواند و درست بفهمد، وقتی یک کسی را بیابند آن وسط بگذارند، بگویند می خواهم قدرت را روی تو جمع کنم، می گوئیم خدا پدر و مادرتان را بیامرزد، قدرت را توزیع کن. من زیر بار این نمی روم. داستان این است:

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۳۳**

داستان آن کنیزك که با خر خاتون شهوت می راند و او را چون بز و خرس آموخته بود شهوت راندن آدمیانه و کدویی در قَضیبِ خر می کرد تا از اندازه نگذرد خاتون بر آن وقوف یافت لکن دقیقهُ کدو را ندید کنیزك را به بهانه به راه کرد جای دور و با خر جمع شد بی کدو و هلاک شد به فضیحت. کنیزك بی گناه باز آمد و نوحه کرد که: ای جانم و ای چشم روشنم آلت تناسلی خر را دیدی، کدو ندیدی. ذکر دیدی، آن دگر ندیدی. کُلِّ نَاقِصٍ مَلْعُونٍ یَعْنِی کُلِّ نَظَرٍ وَ فَهْمٍ نَاقِصٍ مَلْعُونٍ. و اگر نه ناقصان چشم ظاهر مرحوم اند، ملعون نه اند، بِرِخْوَانٍ: لَیْسَ عَلَی الْأَعْمَى حَرَجٌ، نَفِی حَرَجٍ وَ نَفِی لَعْنَتٍ وَ نَفِی عِتَابٍ وَ غَضَبٍ کَرَد.

یعنی نفهمید آنجا یک عامل بالانس کننده و متعادل کننده است. یعنی هر ناقص لعنت شده است. در اینجا ناقص به معنی این است که عامل حضور و عامل بالانس کننده فضای گشوده شده برای استفاده از چیزهای این جهان که با آن هم هویتیم نباشد. ناقص به معنی این نیست که آدم کور باشد، یا یک موقع دستش کار نکند. ناقص جسمی را نمی گوید. ناقص یعنی بدون روشنی درون. یعنی هر کسی که ناقص است ملعون است، ملعون یعنی لعنت شده



است. و اگر نه ناقصان چشم ظاهر مرحوم اند، ملعون نه اند، می گوید اگر کسی چشمش کور باشد، نبیند چشم ظاهرش، اینها رحمت شده اند و لعنت شده نیستند. برخوان یعنی بخوان لیس علی الاعمی حرج، یعنی بر اعمی یعنی کور حرج نیست. نفی حرج و نفی لعنت و نفی عتاب و غضب کرد. یعنی اگر شما این آیه را بخوانید که این باشد، این حدیث است که مولانا در این قصه می آورد.

حدیث

كُلُّ نَاقِصٍ مَلْعُونٌ

همه ناقصان ملعون اند

یعنی همه ناقصان ملعونند. و همه ناقصان ملعونند یعنی کسانی که بعد حضورشان کور است. اینها همه لعنت شده اند و ناقصند برای اینکه عاملی برای کنترل و متعادل کننده ندارند. همین طور سوره فتح آیه هفده می گوید:

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۷

لَيْسَ عَلَيَّ الْأَعْمَىٰ ۚ حَرَجٌ...

بر کور حرجی نیست...

می گوید اینها را بخوان تا این لعنت از تو بگذرد و لعنت انرژی هم هویت شدگی است در غیبت حضور. هر کسی از هم هویت شدگی مرکز استفاده می کند، بدون استفاده از کنترل حضور و عامل توازن و متعادل کنندگی حضور و کنترل آن و نظارت آن، بدانید که مورد لعنت قرار خواهد گرفت. در همین قصه است که صحبت حوادث بد را می کند. ریب المنون و همینطور آیه های مختلفی می آورد، و یکی اش همین خوار شدن در این جهان است و یکی دیگر هست که می گوید بخورید ولی اسراف نکنید. آیه های مختلفی را مولانا در طول این بحث و این قصه خواهد آورد. اجازه دهید بخوانیم.

**يك كنيزك يك خرى بر خود فکند از وفور شهوت و فرط گزند**

کاف، کاف تصغیر است، یعنی کوچک. یک کنیز حقیری با خر جمع شد. چرا؟ برای اینکه شهوتش فراوان بود و آسیبهای زیادی خورده بود. همین طور که می دانید خر من ذهنی هست. چون بعداً می گوید: این نفس بهیمی چون خر است. یعنی این قصه می تواند در مورد همه انسانها که من ذهنی دارند صادق باشد. پس من ذهنی شهوت دارد. هر هم هویت شدگی یک شهوت است. منظور از این قصه شهوت جنسی نیست. هر هم هویت



شدگی، هر چیزی که مرکز ما را اشغال کند، توجه ما را ببلعد، طبق قانون جذب می برد ما را بسوی یک چیزی در بیرون، و ما فکر می کنیم اگر به آن چیز نرسیم خواهیم مُرد. و این کار به ما اینقدر گزند می رسد، آسیب روحی می زند، آسیب جسمی می زند، ولی در حالیکه این آسیبهها را ما می بینیم فکر می کنیم دوایش همان شهوتهای بیرونی است. این کنیزک هم از این موضوع مستثنا نبود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۳۸

## خر همی شد لاغر و خاتون او

### مانده عاجز کز چه شد این خر چو مو؟

خر لاغر شد و خاتون او یعنی رئیس کنیز همین طور مانده بود که این خر چرا لاغر می شود. خر ذهن ماست. شما می دانید که در ذهن اگر هم هویت شدگی داشته باشید، ناصل کار می شوید، Dysfunctional می شوید. خر ذهن جهان یعنی تمام انسانها لاغر است. چرا؟ مسائل انسانی را نمی تواند حل کند. خر خود ما هم لاغر است. چرا که مسائل ما و چالشهای ما را نمی تواند حل کند. برای همین ماتِ ماتِ هستیم. شما مسائلی را که من ذهنی بوجود آورده نمی توانید حل کنید. پس خر لاغر شده و ضعیف شده.

و در این مورد خاتون می گوید این خر چرا کار نمی کند؟ ما هم همین سوال را می کنیم. این همه دانشمند است، این همه عاقل است، این همه دانشگاه هست، چرا بشر مسائلش را با جنگ می خواهد حل کند. چرا تا دندان مسلح هستیم ما؟ چرا این همه بمب داریم؟ پس خر لاغر شده. نمی توانیم مسائلمان را حل کنیم. نه در حد شخصی، نه خانوادگی و نه جمعی.

## نعل بندان را نمود آن خر که چیست

### علتِ او که نتیجهش لاغری ست؟

قدیم نعل بندها که خر را نعل می کردند، دامپزشک هم بودند، برد پیش نعلبند گفت که این چی شده که نتیجه اش لاغری است؟ همین سوال را ما هم می کنیم. این ذهن انسانی که اینقدر خلاق است، وقتی حضور است می تواند خلاق باشد و تمام مسائل و چالشهای بشری را حل کند، چرا الان نمی تواند حل کند. از نعل بند می پرسد. او هم گفته والله هیچی اش نیست.



## هیچ علت اندرو ظاهر نشد      هیچ کس از سیر آن مُخبر نشد

ببینید مولانا می گوید این ذهن ما هیچ اشکالی ندارد. فقط هم هویت شدگی دارد. فقط شهوت دارد. برای همین کار نمی کند. ولی هیچ من ذهنی چون مجهز به شهوت است، اصلاً فکرش نمی رسد که از همین هم هویت شدگی هاست. هیچ کس از سیر آن مخبر نشد. هیچ کس نفهمید خر چرا لاغر می شود.

ما نفهمیدیم تا مولانا گفته. خر لاغر می شود برای اینکه از ذهنمان می پرسیم که من کی هستم؟ به من بگو من کی هستم؟ به من حس امنیت بده. مرا خوشبخت کن. ما یک تصویر ذهنی هستیم، یک تصویر ذهنی هم از همسرمان داریم، از همسرمان می خواهیم ما را خوشبخت کند. من ذهنی ما یا ذهن ما مشغول این جور چیزهاست. در نتیجه وقت حل مساله را ندارد.

## در تَفَخُّصِ اندر افتاد او به جدِّ      شد تَفَخُّصِ را دَمَادِمِ مُسْتَعِدِّ

ببینید اینها برای ما هم هست، درست است که در قصه است. یعنی افتاد در جستجو. شما هم به جستجو می افتید که خرتان چه چیزش هست؟ به جد، یعنی جداً، نه شوخی شوخی، نه هر موقع می توانم، نه گاه و بیگاه. بنابراین لحظه به لحظه، دمادم، یعنی هر لحظه مستعد جستجو بود. یعنی هی اینور آنور نگاه می کرد، جستجو می کرد، مثل ما. چه چیزم هست؟ شما می گوید چه چیزم هست؟ من چرا مسائلم را نمی توانم حل کنم؟ چرا پیشرفت نمی کنم؟ چرا پیشرفت مادی نداریم ما؟ چرا خانواده ما کار نمی کند؟ چرا اینقدر دعوا داریم؟ برای اینکه ذهنمان مریض است، خر مریض است. خر چرا مریض است؟ حالا می بینیم برای اینکه شهوت رانی می کنیم. من ذهنی ما حواسش همه اش به شهوتهایش هست. به هم هویت شدگی هایش هست.

## جدِّ را باید که جان بنده بود      زآنکه جد جوینده یابنده بود

جد دومی یعنی بی گمان، بی شک. جد اولی، مصرع اول یعنی جدی جدی. انسان وقتی می ماند مات می شود، جدی می شود، باید راه را پیدا کنم. الان خیلی از ما جدی شدیم. شما می گوید دانش دارم، سواد دارم، پول دارم، بنظر می آید که آدم توانایی هستم، پس چرا زندگیم کار نمی کند. اگر جد را بنده بشوید، به طور جدی دنبال این کار باشید بالاخره پیدا می کنید. برای اینکه بی گمان جوینده یابنده بود، که این ضرب المثل هر کسی واقعاً جستجو کند پیدا نمی کند. آنهایی که واقعا جستجو نمی کنند پیدا نمی کنند.



## چون تَفَحَّصَ كَرْدَ از حَالِ اِشْكَ دید خفته زیر خر آن نَرگِسَك

اِشْكَ یعنی خر به ترکی. چون اطراف ذهن و در این مورد خر شروع کرد به تحقیق که این ذهن چه هست، خر چه هست، هم هویت شدگی چه هست، درد چه هست و اینها کجاست؟ متوجه شد که آن نرگسک یعنی همین کنیزک زیر خر در طویله خوابیده.

## از شکافِ در بدید آن حال را بس عجب آمد از آن، آن زال را

از سوراخ در دید آن اوضاع را. پس بنابراین این اوضاع چنان برایش شهوت انگیز بود، که هم هویت شدگی اش را صد چندان کرد. آن زال یعنی آن زن را. زال یعنی پیرزن ولی در اینجا به معنی آن خاتون، آن زن را. و در اینجا می بینید که زن یا خاتون یا هر چیز نماد انسان است. نماد زن نیست، چه مرد و چه زن، هم هویت شدگی داریم. و اینطوری که پیش می برد مولانا می گوید هر کسی زیر سلطه من اش یا خرش هست. و یک هم هویت شدگی اگر عامل کنترل کننده نداشته باشد، بهترین حالت این است که هم هویت شدگی را بیندازیم. می خواهد همسر باشد می خواهد بچه باشد. باید بروی. امروز هم مولانا گفته به عشق او زنده بشوی، به خدا زنده بشوی از آن فضای حضور رابطه برقرار کنی. ولی اگر نمی توانی و زیر سلطه خر هستی، باید مواظب باشی. دارد این را می گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۴۶

## در حسد شد، گفت: چون این ممکن است

### پس من اولی تر که خر ملک من است

ببینید اگر یادتان باشد مولانا گفت: یکی از خاصیت‌های من ذهنی حسادت است. دید که کنیزش آن طوری هست حسادت کرد. گفت حالا که اینکار ممکن است، پس من مقدم‌ترم، برای اینکه خر مال من است. و اینجاست که هر کسی که می خواهد قدرت باشد، می خواهد پول باشد، می خواهد همسر باشد، می خواهد بچه باشد، باید مواظب باشد. یعنی کاربردهای بیشماری این قصه در زندگی ما دارد. شما یک مادر را در نظر بگیرید. یک بچه است هنوز در شکمش است. وقتی می آید اوضاع و احوال بسیار مساعد است که با این بچه تا دلش می خواهد هم هویت بشود. اصلاً بگوید جانمی تو. جانمی تو دو جور است. یا به خدا زنده می شوی و با حضور او با بچه برخورد می کنی.



آن موقع بودن بچه را به ارتعاش در می آوری. با عشق با بچه برخورد می کنی، دوستش داری یا من ذهنی داری و می گویی این مال من است. و تصویر ذهنی او را می چسبانی به تصویر ذهنی من ذهنی که در مرکز هست و به آن اضافه می کنی. حالا دیگر بچه قسمتی از من ذهنی شما شده.

اینجاست که باید مواظب باشی، این هم هویت شدگی عشق نیست. این هم هویت شدگی همان چیزی است که می گوید اگر بی حساب باشد ترا خواهد کشت. می گوید این مثل جمع شدن با خر است، اگر نمی دانی بدان. و ما از همدیگر یاد می گیریم. همین در مثال انسانی که مادر با بچه هست، ما با بچه مان هم هویت می شویم، و این را مقایسه می کنیم و این را به صورت ابزار در می آوریم، و پز می دهیم، و به زیبایی اش افتخار می کنیم، به نمراتش افتخار می کنیم، و در واقع یک قسمتی از مرکزمان است، دلمان است، به جای خدا آن را قرار داده ایم.

و این اگر بی حساب باشد وای به حالمان اگر آن بگذارد برود، یک روز جلوی روی ما در بیاید و حرف بزند، و یا اینکه به حرف ما گوش ندهد. می گوییم با این ازدواج نکن و ازدواج کند. این رشته را انتخاب نکند و انتخاب کند. اینجا زندگی کن و نکند. ما می خواهیم کنترلش کنیم. وقتی زیر کنترل در نمی آید، آنجاست که شما باید بروید این حد هم هویت شدگی تان، آنجاست که خر کارش را خواهد کرد. بله داستان می گوید که خاتون می گوید.

## خر مَهْدَب گشته و آموخته      خوان نهاده ست و چراغ افروخته

بعضی ایات کاملاً روشن هستند. مَهْدَب گشته یعنی تربیت شده و آموزش دیده، و الان معلوم است که سفره باز است و چراغ هم روشن، خر مال من. و دیگر چه می خواهیم من.

## کرد نادیده و در خانه بکوفت

### کای کنیزك چند خواهی خانه رُوفت؟

و این چند بیت واقعاً آموزنده است، و ما می دانیم که جامعه چرا به فساد کشیده است، و می گوید که این خاتون خودش را زد به ندیدن، برای اینکه طمع دارد. کرد نادیده، وانمود کرد که ندیده اصلاً این موضوع را. و در طویله را کوفت که ای کنیز چقدر می خواهی طویله را تمیز کنی. یعنی مشغول کار مثبت بودی. آیا ما به عنوان یک رئیس به عنوان یک کسی که هدایت کننده است، کار خلاف از زیردستان می بینیم، به او می گوییم و ایراد می گیریم و اصلاح می کنیم یا چون خودمان می خواهیم همان کار را بکنیم، پنهان می کنیم. اگر پنهان می کنیم، جامعه به سمت فساد می رود.



## از پیِ روپوش می‌گفت این سَخُن ای کنیزك آمدم. در باز کن

می گوید برای پوشاندن این حرف را می زند. فهمیده بود جریان چیست که می گفت ای کنیزك دارم می آیم در را باز کن، دیده بود جریان را.

## کرد خاموش و کنیزك را نگفت راز را از بهر طمعِ خود نَهفت

بنابراین ساکت شد، همینطور که ما ساکت می شویم چیزی را به کسی نمی گوئیم، خلافتش را نمی گوئیم، به رویش نمی آوریم، اصلاح نمی کنیم، برای اینکه خودمان طمع داریم. به خاطر طمع خودش راز را پنهان نگه داشت.

## پس کنیزك جمله آلاتِ فساد کرد پنهان. پیش شد در را گشاد

بنابراین کنیزك فرصت یافت که همه آلات و اسبابهای فساد را که داشت، کرسی بود و کدو بود و همه اینها را پنهان کرد و رفت جلو و در را باز کرد

## رو تُرش کرد و دودیده پُر زَنَم لب فرو مالید، یعنی صایم ام

یعنی اخم کرد و اشکهای مصنوعی هم شروع کرد از چشمش بیرون آمدن، و لبهایش را هم مالید به رسم روزه داران، یعنی که روزه ام، یعنی داشتم کار می کردم، این توی طویله را تمیز می کردم، و الآن خودش می گوید

## در کفِ او نرمه جاروبی، که من خانه را می رُو فتم بهرِ عَطَن

می بینید که مولانا این ابیات را واقعا برای همه اقشار جامعه می گوید. نرمه جارو یعنی جاروی نرمه یعنی بصورت نرم و شاید معنوی من جامعه را داشتم درست می کردم، من دارم کار می کنم

## در کفِ او نرمه جاروبی، که من خانه را می رُو فتم بهرِ عَطَن

عطن یعنی گوسفندان و چهارپایان، البته عطن به معنی پوستی که به آن دِباغ زده باشند، یعنی داروی دِباغی زده باشند که بوی بد می دهد، می تواند آن معنی را هم بدهد، یعنی من بوی بد را از طویله کم می کنم، یعنی من داشتم کار می کردم، نرم نرم دارم کار می کنم، که بوی بد را، بوی بد هم به لحاظ شرطی شدگیها می دانید، ما دنیای رنگ و بو داریم. بو یعنی همین هیجانهاست و دردهاست، رنگ هم، هم هویت شدگیها به هر حال آن معنی



ها را بگیریم کنیزک می گوید: من در طویله داشتیم کار می کردم و کار مثبت می کردم بوی بد را دردها را از جامعه زایل می کنم، در حالیکه در طویله برای نفس خودش کار می کرد، ولی آلات فساد را جمع کرده است.

## چونکه با جاروب در را وا گشاد گفت خاتون زیر لب: کای اوستاد

وقتی با جارو در را باز کرد، خاتون زیر لبش گفت نه بلند، ای استاد

## رو تَرش کردی و جاروبی به کف

### چیست آن خر برگسسته از علف؟

بیخودی اخم کردی و جارو هم به دست گرفتی که طویله را دارم تمیز می کنم و این خری که الان از غذا افتاده، علتش چی هست؟ یعنی این خری که ما داریم چه فردی چه جمعی نمی تواند غذای روح بخورد، نمی تواند خلاق باشد، و اینقدر لاغر شده، این بخاطر چی هست؟ بخاطر این هم هویت شدگیها و شهوتها نیست؟ خودت را زدی به آن راه که تو روزه هستی و اخم کردی و اشک می ریزی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۵۷

## زیر لب گفت این، نهان کرد از کنیز

### داشتش آن دم چوبی جرمان عزیز

می گوید این حرف را زیر لبش می گفت، و از کنیز نهان کرد، و همان موقع مثل آدمها بی گناه عزیزش داشت. ببینید این بیت هم یکی از ابیاتی است که می تواند به درد ما بخورد در اصلاح خودمان، اگر کسانی که مصلح اجتماعی هستند، برای آنها یک کسی که می دانیم در اصلاح جامعه نمی کوشد، مثل بی جرمان عزیز نداریم، بخاطر طمع خودمان، طمع مادی است، طمع مقام است، طمع هرچی هست،

## بعد از آن گفتش که چادر نه به سر روفلان خانه، زمن پیغام بر

بعد از آن گفت که چادرت را سرت کن و برو به یک خانه دور و از من به خانم آن خانه، پیغام ببر. دارد می فرستد دنبال نخود سیاه، می خواهد تنها باشد تووی خانه.





## این چنین گویند و این چنین کن، و آنچه

### مختصر کردم من افسانه زنان

این مختصر کردم من افسانه زنان می تواند حرف مولانا باشد. به او می گوید که: اینطور بگو یا این کار را بکن یا آنچه بکن یعنی می بافت، که می تواند حرف خاتون باشد به کنیز، یعنی من دیگر نمی گویم خودت بلدی دیگر، اینها را هم به آن اضافه کن، هر چه می خواهی از خودت درست کن بگو، ولی می تواند که حرف مولانا باشد می گوید: من دیگر افسانه زنان را کم کردم، تو به موضوع توجه کن، تو بفهم که من در قصه چی دارم می گویم حالا به این معنی اجازه بدهید بگیریم.

### آنچه مقصودست، مغز آن بگیر چون به راهش کرد آن زال ستیر

زال ستیر یعنی خانم پاکدامن در اینجا جنبه طنز دارد. الآن اگر حرف مولانا باشد به ما می گوید که آن را که مقصود من است مغز آن را بگیر، و همین که راه انداخت آن خانم پارسا

### بود از مستی شهوت شادمان در فرو بست و همی گفت آن زمان

برای اینکه فرصت پیش می آید، انسان چه قدرت باشد، چه هم هویت شدگی با کسی باشد، چه با پول باشد، یا هر چیز دیگر، انسان از مستی آن هم هویت شدگی شادمان می شود، و در این مورد البته سکس است، می بینید که مولانا سکس را مثال می زند، برای همین است که گفتار مولانا ساده است، این قصه را از بیسواد تا باسواد در هر کلاسی می توانند بفهمند. برای اینکه هر کسی غلیان جنسی را می فهمد چی هست، شهوت جنسی را می داند، هر کسی از این مسیر رد می شود. بنابراین آمده اینطوری مثال می زند.

ولی به جای سکس می توانید هرچی می خواهید بگذارید که انسان می تواند با آن هم هویت بشود، مخصوصاً قدرت، قدرت و پول و همسر و بچه و باورها و دردها، دردها، اینها اقلامی هستند که ما پشت هم هویت می شویم و محیط را مساعد می دانیم، برای هرچی بیشتر بهتر. شما حساب کنید اگر یک کسی می گوید که این همسر من است مال من است، این محیط خانواده هم خلوت است، کسی را نمی گذارم تا دلم می خواهد، با او هم هویت می شوم. یعنی کنترل می کنم رابطه را براساس ترس می گذارم، ترس و کنترل و این کار خطرناک است. می گوید:



بود از مستی شهوت شادمان، یعنی مست شهوت بود بسیار حالش خوب بود. در را بست، در را بست یعنی در خانه اش را بست، ما هم در خانه خودمان را می بندیم کسی مزاحم نشود، نمی دانیم آن چیزی که دشمن ماست در درون مرکز ماست، همین هم هویت شدگی است. ما بدون مزاحمت دیگران می خواهیم از این هم هویت شدگی تا آنجا که مقدر است، استفاده کنیم. و مولانا می گوید که تو داری با خر جمع می شوی مواظب باش. در فرو بست و همی گفت آن زمان، چی گفت؟

## یافتیم خلوت، زخم از شکر بانگ رسته‌ام از چار دانگ و از دو دانگ

می گوید خلوت را پیدا کردم کسی نیست در خانه و بنابراین، این من ذهنی که شکر مصنوعی می کند. شکر مصنوعی می کند از اینکه فرصت پیدا شده یک هم هویت شدگی را تا نهایت درجه ارضاع کند، و این کار بسیار خطرناک است. یادتان هست مولانا بارها، یادآوری می کنم، گفت دیوتان را توی شیشه بکنید، ممکن است برخی از ما این را شوخی گرفته باشیم، این حالا حرف است، حرف نیست. هر هم هویت شدگی در خلوت خانه خودمان، خلوت خانه یعنی کسی مزاحم نشود، هیچکس خبر ندارد که من این کار را دارم می کنم. ولی مولانا می گوید که خدا خبر دارد.

رسته ام از چهار دانگ و از دو دانگ، یعنی یک معنایش این است که یعنی از کثیر و قلیل، یعنی مثالش بد است ولی آن حالت را که دیده می خواهد بگوید از هر مردی، برای اینکه راه درستش این است که خاتون با مرد این کار را بکند، ولی مرد کم و زیاد دارد، می گوید من از کم و زیادی و حالا کوچکی و بزرگی من رستم، هیچ احتیاجی به هیچ کس ندارم، برای اینکه حداکثر گیر من آمده، ولی حداکثر را توجه کنید، مولانا می خواهد نشان بدهد کشنده است، بسیار خطرناک است.

من دوباره تکرار می کنم شما برای زندگی خودتان می بینید حتی در خانواده ما دنبال قدرتییم، ما چقدر عاشق قدرتییم؟ یک مرد در خانواده شاید قدرتمندترین باشد، اگر عاقل باشد قدرت را توزیع می کند، که همه ما با هم زندگی می کنیم، نه فقط من، وگرنه بعداً همه دشمنش می شوند، این همه پسرها که دشمن پدرشان می شوند، بخاطر اینکه این همه بگو، این کار را بکن این کار را نکن دستور داده، الآن پسر بزرگ شده بیست ساله، اصلاً دیگر پدرش را به حساب نمی آورد، توی روی پدرش ایستاده، برای اینکه با عشق برخورد نکرده است. همینطور قدرت خطرناکه و این حالت را پیش می آورد متأسفانه و ما به حرف مولانا گوش نمی دهیم.



## از طَرَبِ گشته، بَز آن زن هزار در شَرارِ شهوتِ خرابی‌قرار

می‌گویند از شادیِ این هم هویتِ شدگی و امکانِ برخورداری از آن، یک بزش هزار بز شده بود. درست مثل اینکه استاک آدم یک دلار است و هزاران تا از این استاک دارد و فردا بشود هزار دلار دانه ای، یعنی یک بزش هزار بز شده، یعنی به نظرمی آید که همه چیز دارد. و ما خندان و خوشحال می‌شویم وقتی یک هم هویتِ شدگی را داریم و امکانِ ارضای آن برای ما پیش آمده، آن موقع باید بترسیم، و در آتشِ شهوتِ خرابی‌قرار می‌کرد.

### چه بزان؟ کان شهوت او را بز گرفت

#### بُز گرفتن گنج را نبود شگفت

می‌گویند بز کجا بود، ثروت کجا بود، بلکه آن هم هویتِ شدگی، آن شهوت بود که آن را مسخره کرد. بز گرفته یعنی مسخره کردن، یعنی این موفقیت نیست، کدام بز؟ کدام ثروت؟ کدام لذت؟ بلکه این شهوت بود که او را زیر سلطه گرفته بود، و مسخره می‌کرد. و اینکه یک آدم گنج، یعنی من ذهنی بز گرفته بشود، اصلاً عجیب نیست، انسان با هر چیزی هم هویت بشود، مسخره آن می‌شود، بز آن می‌شود. پس ما الآن متوجه می‌شویم که ببینیم چه هم هویتِ شدگی‌هایی داریم، ما منگ و گنج آنها هستیم، نه اینکه فکر می‌کنیم حالا که امکانِ ارضای اینها پیش آمده، ما سرور جهان هستیم. ما نه، گنج جهان هستیم، طبق صحبت مولانا. توجه کنید اینها را من می‌خوانم که مطلب روشن بشود، من فقط راوی هستم، معنی این نیست که من خیلی در سطح بالا هستم، و به حضور بینهایت رسیدم، اصلاً اینجا همچون چیزی نیست. یک موقع من این سعادت نصیب من شده، قسمت من شده که اینها را اینجا بخوانم و در خدمت شما باشم.

#### میلِ شهوت، کر کند دل را و کور تا نماید خر چو یوسف، نار نور

اگر ما با چیزها هم هویت بشویم و آن بشود دل ما، میل این شهوت و حرص آن، دل ما را، بینش درون ما را کور و کر می‌کند یعنی هیچ روشنایی حضور نخواهد بود، فقط دید این حرص است، دید این شهوت است، و این هم بسیار خطرناک است، مثل همین خانمی که در این مورد با خر یکی شده. توجه کنید که تنها شدن این خاتون با خر یعنی اینکه ما یک خلوتی درست کردیم، ما بعنوان هوشیاری با خر ذهنمان یک جا هستیم، و از یک هم هویت شدگی می‌خواهیم منتهای برخورداری را ببریم. این برخورداری از هم هویت شدگی ممکن است حتی آسیب



رساندن به دیگران باشد. ممکن است ضرر زدن به یکی باشد، ممکن است بردن آبروی یکی باشد، ممکن است کوچک کردن یکی باشد، اینها را من ذهنی دوست دارد، ممکن است ایجاد درد باشد.

می گوید این شهوت و این دید، این عینک من ذهنی که وقتی روی چشمهایمان هست، در اینصورت خر را یوسف نشان می دهد. خر را خیلی زیبا نشان می دهد. و آتش را و درد را، روشنایی نشان می دهد. یعنی در حالی که ما دنبال درد هستیم و گمراهی هستیم، همان را فکر می کنیم روشنایی حضور است، باید مواظب باشیم.

## ای بسا سرمستِ نار و نارِ جو خویشتن را نورِ مطلق داند او

چه بسیارند که سرمست آتش درد هستند و درد جستجو می کنند، یعنی ای بسا کسانی که مست من ذهنی خودشان هستند، و من ذهنیشان آنها را گمراه کرده و درد ایجاد کرده، و خودشان هم گمراه و دنبال گمراهی اند و دنبال ایجاد درد برای خود و دیگران هستند. بطوری که این حالت را نمی بینند در خودشان و خودشان را نور ناب می دانند یعنی هوشیاری مطلق می دانند، یعنی هوشیاری که از من ذهنی آزاد شده، فکر می کنند به خدا زنده شدند. این ابیات ممکن است در مورد ما هم مصداق داشته باشد

## جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق با رهش آرد، بگرداند ورق

می گوید این جور آدمها را که سرمست هم هویت شدگی و غرور خودشان هستند، سرمست می دانم خودشان هستند سرمست دانشمندی خودشان هستند و دائما درد ایجاد می کنند و درد پخش می کنند ولی خودشان را نور مطلق می دانند اینها را مگر جذب حق درست کند یعنی یکدفعه بیایند مولانا را گوش بدهند و فضا را باز کنند، دم او جان بدهد به آنها، یا یک بنده خدا مثل مولانا یا شخصی در بیرون اینها را زیر تعلیم شان قرار بده، و به راه بیاورد، و سرنوشت شان را عوض کند. بگرداند ورق یعنی واقعا سرنوشت شان را عوض کند. درست است؟ پس یا جذب حق ما را درست می کند، یا یک بنده خدا مثل مولانا، ما را به راه بیاورد، و سرنوشت ما را عوض کند، وگرنه سرنوشت ما رو به مرگ است در اثر این هم هویت شدگیها.

## تا بداند گان خیالِ ناریه در طریقت نیستِ اِلّا عاریه

تا این شخص بفهمد که آن فکرهای دردزا، گمراه کننده، ناریه یعنی هر دردی که به وسیله من ذهنی ایجاد می شود و گمراهی ها و بد دیدن های آن، این خیال، در طریقت، یعنی راه رفتن در روشنائی تسلیم، فقط یک چیز موقتی بوده، عاریه بوده، یعنی ما این را از جهان قرض گرفتیم، حالا ما می فهمیم که ما یک چیزی داریم به نام من



ذهنی که این را از جهان قرض گرفتیم، و این خیال یا چیز ساخته شده از فکر، یا حادث، گمراهی و درد درست می کند و موقت است. طریقت این است که ما فضا باز کنیم و دم او بیاید ما را راهنمایی بکند، یا مثل شما همین ابیات را بخوانید، یک بنده خدا مثل مولانا شما را به راه بیاورد.

و الان شما می دانید که این من ذهنی و راهنمایی های آن ایجاد آتش می کند، ایجاد درد می کند و شما می دانید این موقت بوده، این را شما باید در ده سالگی می انداختید، نیانداختید، الان بیاندازید. اول شناسائی می کنیم، با این قصه شما فوراً می فهمید که با چه چیزهایی هم هویتید، شهوت و حرص آنها چیه؟ چرا مرکزتان از جنس آنهاست، هر لحظه می خواهید به سوی آنها بروید، از آنها چه می خواهید شما؟ و شما متوجه می شوید که کشش شما به سوی آنها خیال ناریه است، این چیزی که ساخته شده، حادث، این عاریه است. و این راهی که بوسیله من ذهنی می رویم و این شهوت ها می رویم طریقت نیست، هیچ راه من ذهنی طریقت نیست، طریقت آن است که فقط با هوشیاری حضور جلوی ما باز بشود.

## زشت ها را خوب بنماید شره نیست چون شهوت، بترز آفات ره

می گوید: این حرص یا هم هویت شدگی زشت ها را همیشه زیبا به نظر می آورد، ما تمام رفتارهای زشتان را، و هر چیزی که در هم هویت شدگی می بینیم و آثار آن را زیبا می بینیم، چون زندگی ما ظاهراً به آن بستگی دارد، اصلاً اینطور نیست. می گوید مثل شهوت، که البته همانطور که گفتم شهوت جنسی را اینجا مثال زده، شما شهوت مقام، شهوت درد، شهوت قدرت، اینها را دست کم نگیرید، یک آدم هفتاد ساله شهوت همچون جنسی ندارد که، ولی شهوت قدرت دارد، خیلی خطرناک است، خطرناک تر از شهوت جنسی است، چون آن قابل ارضاء نیست، یعنی هر چقدر زیادتر باشد، باز هم زیادتر می خواهد و آخر سر آدم را می کشد. می گوید: مانند شهوت، هیچ چیزی در راه طریقت، آفت نیست. یعنی خاصیت آفت بودن این هم هویت شدگی از همه بیشتر است.

## صد هزاران نام خوش را کرد ننگ

### صد هزاران زیرکان را کرد دنگ

صد هزاران یعنی تعداد زیاد، می گوید این شهوت هزاران نام خوش را خراب کرد، و زیرکان زیادی بودند، کارهای خیلی خوبی کردند، ولی بالاخره از عهده این شهوت بر نیامدند و دنگ شدند. دنگ یعنی ابله، احمق، کودن، و حقیقتاً یک هم هویت شدگی، یک حماقتی برای آدم پیش می آورد که خدا نصیب نکند. و برای همین است که



بارها گفتیم: پرهیز هوشیارانه مختص انسان است، خاصیت فضا گشائی یعنی تمکین در اطراف اتفاق این لحظه و پرهیز هوشیارانه، که من هوشیارانه به سوی این چیزی که با آن هم هویت نمی روم، مختص انسان است، و انسان می تواند از آن استفاده کند، و اگر استفاده نکند سرش کلاه رفته است.

## چون خری را یوسفِ مصری نمود یوسفی را چون نماید آن جهود؟

جهود در اینجا به معنی انکار کننده، و هم هویت شده یا کافر است، کافر هم یعنی کسی که با چیزها هم هویت شده، واقعا یک موقعی این استنباط پیش نیاید که وقتی جهود می گوید مولانا، منظورش یهودی هست، همچون چیزی نیست، مولانا واقعا به هیچ دینی توهین نمی کند. می گوید یک خر را زیبا مثل یوسف مصری به آدم نمایش می دهد، آدم چیز بدی را فکر می کند که چیز خوبی است، و برعکس یوسف را که زندگی است و زیباست، زشت نشان می دهد.

## بر تو سرگین را فسونش شهد کرد

### شهد را خود چون کند وقتِ نبرد؟

وقت نبرد موقعی که من ذهنی حمله می کند، می گوید مدفوع را، فریبش، فریب من ذهنی اش به آدم غسل نشان می دهد، کثافت را می خورد، فکر می کند که این غسل است، و حمله هایش شهد را یعنی غسل را بعضی موقع ها زهر مار نشان می دهد. درست هم هست، آدم می داند نباید غیبت کند ولی آن موقع غیبت مثل شکر و حلوا می ماند، بعد از اینکه کرد، حرفش را زد پشیمان می شود، و آثارش را هم می بیند.

آدم می داند نباید عیب جوئی بکند، عیب جوئی بکند، بخاطر اینکه من ذهنی اش را بالا ببرد می کند و نتیجه اش را هم همان موقع می بیند، آن موقع هائی است که من ذهنی نبرد می کند. شما می دانید که باید مولانا را گوش بدهید، ولی یک دفعه شما را به حالی می آورد که یک هم هویت شدگی را می آورد، می گذارد آنجا، آن را می کند عینک، یک دفعه می بینید که این حرفها به نظرتان زشت می آید، گوش دیگر نمی توانید بکنید.

وقت نبرد، یعنی موقع حمله، وقتی دردهای ما به ما حمله می کند، حقیقتاً ما باید تماشاگر این دردها باشیم، کاری نمی توانیم بکنیم، تماشا بکنیم که این درد آمد من با این درد هم هویتیم. یادمان باشد ما با تمام دردهایمان هم هویتیم وگرنه آنجا نبودند، اصلا دردها از هم هویت شدگی هاست، بنابر این محصول هم هویت شدگی ها درد است، مثل رنجش، مثل کینه، مثل تنفر، حتما با جزو وجود ماست این، جزو وجود مصنوعی ما، نه وجود اصلی،



وجود اصلی ما که خدائیت ماست، از تنفر، از کینه، و از رنجش و از خشم و از ترس و همه دردهای دیگر عاری است، صاف است. اینها مال من ذهنی است، ولی وقتی ما هم هویتیم و این من ذهنی به ما حمله می کند، آن موقع عاجز می شویم ما.

شما حتی آن موقع می آئید و مولانا می خوانید، می بینید اصلا نمی رود آن تو، مرتب می خوانید و می بینید نمی فهمید، بدتان هم می آید، چه بسا بدتان بیاید، این حرفها چیست؟ ولی شما باید بدانید که آن حالت ها موقت است، آن حالت ها می آید به شما بگوید که هنوز این را دارید، یادتان است الان گفت به ما، ای بسا آدم هائی هستند که مست نارند و نارجو، ما یک چند جلسه روی خودمان کار می کنیم، می گوئیم دیگر شدیم، رسیدیم و تمام شد و به بی نهایت خدا زنده شدیم، آن حالت ها می آید به شما می گوید نه نشدید، و این حالت ها هم با قانون قضا کار می کند.

یعنی بعضی موقع ها می آید به شما بگوید که خالص نشدی روی خودت کار کن، دوباره من ذهنی می آید غرور برمی دارد، ما با من ذهنی به حضور می رسیم، می گوئیم شدیم، شروع می کنیم به مقایسه خود با دیگران یا اظهار فضل یا تشویق دیگران؛ بیایید کلاس من، یک دفعه درد می آید و ما را عاجز می کند، می بینیم نه به این برنامه می توانیم گوش بدهیم، نه این حرفهایی که می زنیم می فهمیم چی می گوئیم، بعد توی ذهنمان می گوئیم: آیا واقعا من به آنجا رسیدم که درس بدهم؟ پیش خودمان می گوئیم: نه، نرسیدم. به هر صورت این حالتها پیش می آید، اینها چالش هایی است که به ما نشان می دهد کجا هستیم و کار زندگی است. اینها اطلاعاتی است که زندگی به معرض نمایش می گذارد، ما یک جنبه ای از خودمان را می بینیم.

**شهوة از خوردن بود، کم کن ز خور** که این را باید خور بخوانیم، بعضی ها می گویند نه شما آنطوری نخوانید ما نمی فهمیم. **یا نکاحی کن گریزان شو ز شر**  
پس درستش اینطوری باید بخوانیم:

**شهوة از خوردن بود، کم کن ز خور**

**یا نکاحی کن، گریزان شو ز شر**

در اینجا مولانا مطلب را می کشد به همین شهوت جنسی و همراه این باز هم موضوع را پیش می برد. در اینجا نکاح درست است که ازدواج است، ولی به موازات آن هر چیزی را که ما می توانیم هم هویت بشویم، آن را می توانیم در



نظر بگیریم. می‌گوید شهوت از خوردن است و تو از خوردن باز بمان، یا خوردن را کمتر کن، یا ازدواج بکن و از شر دوری کن، در اینجا نکاح را اگر بخواهیم یک ذره بالاتر برویم، می‌شود نکاح با حضور، یعنی برو به سوی حضور و پرهیز کن از این دم به دم هم هویت شدگی گذاشتن.

## چون بخوردی، می‌کشد سوی حرم دَخل را خرجی نباید لاجرم

مولانا می‌بینید که می‌گوید: چندین جور خوردن است، از هر حسی اطلاعات وارد مغز شما می‌شود این خوردن است، مخصوصا گوش می‌دهیم ما، می‌بینیم. می‌گوید وقتی می‌خوری به سوی حرام کشیده می‌شوی، این جا حرم حرمسرا نیست، بلکه چیزهایی است که ما نباید بخوریم، برای اینکه با آن هم هویتیم، و اگر دخل آمد باید خرجش کنی. یعنی اگر شما تحریک شدی باید بروی خرجش کنی، بهترین کار این است که تحریک نشوی، بهترین کار این است که دم به دم هیچ هم هویت شدگی نگذاری، اگر هم هویت شدگی را تحریک کردی بدلیل اینکه با پنج حس و فکر دائما این‌ها را شما باد می‌دهی، در این صورت اگر وارد شد دخل، باید خارج هم بشود یعنی باید خرجش کنی.

## پس نکاح آمد چو لاحول ولا تا که دیوت نفعند اندر بلا

پس ازدواج به منزله لاحول و لا قوه الا بالله است تا شیطان نفست تو را گرفتار بلا نکند.

پس نکاح، نکاح را شما کلی بگیرید، در این جا به معنی ازدواج است، می‌گوید مثل لا حول و لا قوه الا بالله است یعنی هیچ نیرویی نیست جز نیروی خداوند در این لحظه و اگر این را بگوییم یا عملا به کار ببریم من ذهنی ما، ما را به بلا نمی‌افکند. توجه می‌کنید نکاح را باز هم به نظر من، درست است که دارد با چیز جنسی داستان را پیش می‌برد، ولی لا حول و لا قوه الا بالله معنیش خیلی بزرگ است، معنیش این است که در این لحظه من ذهنی نیرو نیست، نیروی شهوت نیرو نیست، هم هویت شدگی درست است که ما را می‌کشد به سوی چیزی، ولی در مقابل نیروی خدا نیرو نیست، نکاح می‌تواند بگوید که در این لحظه من از جنس این نیروی خدایی هستم، تا این چیزی که من را می‌کشد، و این چیزی در جهان است.

اگر هوشیار بشوی به این موضوع تنها نیرو، نیروی خدا است پس این چیزی که من را می‌کشد این چی هست؟ جوابش را پیدا می‌کنی. این به این علت است که دیو من در شیشه نیست، شاید آن موقع دیوت را بکنی توی شیشه، این سرش هم بگذاری بگویی فعلا آن جا بمان، تحریک نکن من را. این مطلب معنیش این است که کسی





حتما باید خودش را محروم از چیزهای این جهانی بکند، نه غذا بخورد، نه سکس داشته باشد، نه هیچی، نه این طوری نیست اصلاً، ولی هم هویت نشود، مرکزش قرار ندهد، وگرنه دیو یعنی من ذهنی ما، ما را به درد خواهد انداخت.

## چون حریص خوردنی، زن خواه زود ورنه آمد گربه و دنبه ربود

می گوید که وقتی حریص خوردن هستی زود زن بگیر، وگرنه گربه می آید و این دنبه پرهیز و حضور تو را می دزدد، می برد، گربه در اینجا باز هم من ذهنی است، عرض کردم داستان را با گزینه جنسی پیش می برد.

## بار سنگی بر خری که می جهد زود بر نه پیش از آن کو برنهد

سنگی در اینجا به معنی سنگین است، یعنی بار سنگینی روی این خر ذهن بگذار، نه با هم هویت شدگی بلکه هر چه ما به حضور زنده می شویم، این ذهن مجبور است به اختیار ما باشد، با خرد زندگی کار کند، چالش ها را حل کند، به کار خلاق بیفتد، و این بار سنگین است که روی خر می گذاری، قبل از اینکه او بار سنگین روی ما بگذارد. اگر ما هم هویت شدیم با چیزها و ذهن این بار را روی ما گذاشت به عنوان هوشیاری، درست مثل این است که خر سوار عیسی می شود، در حالی که عیسی باید سوار خر بشود.

و ما الان می دانیم ما یک هوشیاری بی نهایت هستیم، یک ذات قائم به خود هستیم، یک سکونی هستیم دائماً با ما حمل می شود، ما آن شعار را داریم که ما جسم هستیم به علاوه انکار جسم، گفت تا این لا، و إلا الله را درست نخوانی راه روشن این کار را نخواهی فهمید. ما می دانیم که با شناخت آن چیزهایی که نیستیم، آن چیزی که هستیم خودش را به ما نشان می دهد، و ما داریم می شناسیم آن چیزهایی را که نیستیم، و اگر قبلاً این خر بار را روی ما گذاشته، ما الان قدرت این را داریم، قبلاً هم به ما گفت: ما از جنس خدا هستیم، ما الان هوشیارانه می دانیم که نیرویی غیر از نیروی خدا نیست، پس خر نیرو نیست. در این جا خر حس هویت و حس وجود در ذهن است، حس وجود و حس هویت در ذهن موهومی است، وجود ندارد.

و شما دارید می شناسید که این چیزی که من به عنوان شهوت می پرستم خدای آقل است، من شهوت پرست نیستم. و بنابراین از زیر سلطه نفسم یا من ذهنیم دارم می آیم بیرون، چون می دانم تنها نیروی واحد در جهان همان نیروی خدا است. و من می فهمم که چون غفلت داشتیم بار سنگینی این خر روی من گذاشته است، و من این خر را الان زیر بار می کشم. که قبل از اینکه خر بار روی شما بگذارد، شما روی خر بار بگذارید. بله.

## \*\*\* پ. ت و م \*\*\*

مولانا در تمثیلی که زده به ما یاد می دهد که یکی از هم هویت شدگی ها اگر مرکزتان را شدیداً اشغال کند، و شما زندگیتان را بر حول محور آن به وسیله منذهنی سازماندهی بکنید، و دیوتان بر قصد و بگوید هر چی بیشتر بهتر، آن چیز هر چی که باشد، می تواند شما را از پای در بیاورد، و حتی شما را بکشد. این حالت را با جمع شدن یک انسان با خر تشبیه می کند. و این حالت موضوع را برای فهم، برای همه ساده می کند. در میان این قصه ای که می خوانیم مولانا نتیجه گیری هایی کرده که آن نتیجه گیری ها بسیار مهم هستند، در واقع آنها هستند که مهم هستند، در داخل قصه می خوانیم.

### فعل آتش را نمی دانی تو برد / گرد آتش با چنین دانش مگرد

می گوید اگر طرز کار با آتش را نمی شناسی و بلد نیستی دور شو، در اینجا آتش در واقع شعله یک هم هویت شدگی هست، در مثال ما هم مثلاً خیزش نیروی جنسی در یک جوان در ۱۴ یا ۱۵ سالگی که غریزه جنسی در هر دو بیدار می شود، و می گوید که اداره این خیزش آتش که معمولاً با هم هویت شدگی همراه هست، دانش می خواهد و هوشیاری می خواهد. می خواهد بگوید که هر هم هویت شدگی که شما بخواهید از این هم هویت شدگی فیض ببرید و لذت ببرید، باید هم فرهنگش را داشته باشید، هم هوشیاری حاضر باشد، هوشیاری حضور.

برد یعنی دور شو و اصطلاحی هست که در قدیم بکار می بردند، مثل بردابرد، بردابرد یعنی دور شو، دور شو یا وقتی شاه ها می آمدند، آدمهای عادی را نمی گذاشتند شاه ها و خانواده شان را مردم عادی ببینند، در نتیجه اصطلاح بردابرد یا دور شو، کور شو معمول بوده. پس بردابرد یعنی دور شو، دور شو و معمولاً یک نیزه هایی هم داشتند که اطرافیان شاه نمی گذاشتند مردم نگاه کنند. خلاصه می خواستم این برد را توضیح بدهم، برد یعنی دور شو، از این هم هویت شدگی دور شو، اگر نمی دانی چیکار باید بکنی. می گوید با چنین دانش اندک در اطراف یک هم هویت شدگی نگرد، اگر نمی دانی چجوری اداره کنی.

### علم دیگ و آتش ار نبود تورا / از شرر نه دیگ ماند، نه ابا

ابا یعنی آتش، یعنی اگر علم دیگ، دیگ جسم انسان است و آتش، آتش حرص است، دارد آشپزی را مثال می زند، می گوید اگر آشپزی بلد نیستی و نمی دانی چجوری دیگ را روی آتش می گذارند و آتش می پزند، در این



صورت آسپزی نکن، برای این که هم دیگ ممکن است بسوزد، هم آش، هم خودت. در مورد یک هم هویت شدگی هم همین طور است، شما با پول هم هویت می شوید، با همسر هم هویت می شوید، با بچه هم هویت می شوید، می دانید چه آثاری دارد؟ مثلا هم هویت شدن با بچه و همسر، اینها چیزهای عادی هستند، یا با پول یا قدرت یا نمی دانی؟ نمی دانی با قدرت چیکار می کنند و چقدر خطرناک است، دورش نگرد، برای این که هم تو خواهی سوخت و هم خیلی چیزهای دیگر.

علم دیگ و آتش ار نبود تو را، از شرر، از شرر یعنی از آتش در این مورد از گمراهی و دردهایی که ایجاد خواهد شد، مسائلی که پیش آمد، نه دیگ می ماند، نه آش یعنی نه این محصولی که تو دنبالش هستی، بچه خوب، همسر خوب، زندگی خوب، این آش توست دیگر، دیگ تو هم همین خانواده و جسم و فکر و اینهاست، اینجا می خواهی یک آش خوب بپزی، می خواهی عشق باشد، چون این علم را نداری و هیچی نخواهد ماند، کما این که می بینیم هیچی نمانده، در واقع به طور فردی، به طور خانوادگی و بطور جمعی هم دیگ سوخته، هم آش.

## آب حاضر باید و فرهنگ نیز تا پزد آن دیگ سالم در آرزو

آرزو یعنی جوشش، هر چیزی که باهاش هم هویت می شویم، مثل همین غریزه جنسی که در جوانی می جوشد، و واقعا باید پدر و مادر به بچه یاد بدهند و رو در بایستی را بگذارند کنار، که این خاصیتی که در تو می جوشد، چی کار باید کنی این را و چجوری اداره کنی، و آب یعنی آب در آسپزی و فرهنگ هم یعنی مهارت آسپزی، اطلاعات آسپزی. ولی آب سمبلیک یعنی هوشیاری، فرهنگ یعنی مهارتها و دانش این کار در جهان بیرون. پس هوشیاری، هوشیاری حضور و دانش بیرونی لازم است، تا وقتی این هم هویت شدگی به جوش می آید، آش سالم بپزد، هم دیگ سالم بماند، هم آش سالم بماند.

می بینید که دارد می گوید احتیاط کن، با هر چیزی که هم هویت می شوی از آن می خواهی استفاده بکنی، باید مواظب باشی، هوشیاری حضور باید باشد، و دانش بیرونی، هر چی می توانی یاد بگیر که این بچه که من دارم بی حد و حساب نمی توانم باهاش هم هویت بشوم، این یک قسمتی از وجود موهومی من نیست، نمی توانم کنترل کنم، همسر هم همین طور، پولم هم همین طور، خانه ام هم همین طور، باورها هم همین طور، دردهایم هم همین طور و قدرت من هم همین طور، مثال دیگر.



## چون ندانی دانشِ آهنگری ریش و مو سوزد چو آنجا بگذری

خوب در مغازه آهنگری، هم کوره است، هم فلز را داغ می‌کنند، هم فلز را خم می‌کنند، ولی آهنگر نمی‌سوزد، ممکن است مثلاً بخواهند یک ظرف بسازند، ولی اگر کسی دانش آهنگری نداند، چون یک چیزی داغ می‌شود، چه چیزی داغ می‌شود در ما؟ یک چیزی را بگذارای مرکزت، باهاش هم هویت بشوی، این داغ می‌شود، داغ می‌شود، تو را تسخیر می‌کند. و از این داغی که آدم خودش را گم می‌کند، ممکن است هم بدنت بسوزد، هم ریشت بسوزد، هم مویت بسوزد، یعنی از تو چیزی نماند، آن چیزی که می‌خواستی نمی‌شود، به هر حال.

## در فرو بست آن زن و خر را کشید شادمانه لاجرم کیفر چشید

پس دم فرو بست آن زن و خر را کشید، نماد گونه یعنی انسان در درونش را به همه می‌بندد، فقط یک چیز را مرکز قرار می‌دهد، آن چیز است که ما باهاش بسیار هم هویتیم، آن چی است در شما؟ پس این خر من ذهنی با یکی از ابزارهاش که ما باهاش هم هویتیم، دنبال ما می‌گردد. می‌گوید در را بست و خر را کشید وسط خانه، بسیار خوشحال بود به ناچار جزایش را هم دید. ما هم به خیلی چیزها در را بسته ایم و کشانده ایم به مرکز خودمان و همه دنیا را بر حسب آن سازماندهی کرده ایم، همه چیزمان حول و حوش آن می‌گردد، بالاخره ما هم کیفرش را چشیده ایم.

## در میان خانه آوردش کشان خفت اندر زیر آن نرخر ستان

بنابراین آورد وسط خانه، ما هم می‌آییم وسط درست دلمان، و ستان یعنی طاقباز زیر آن می‌خوابیم که تمام عقلمان و تمام خردمان و هوشیاریمان را و این یک چیزی که می‌خواهد بچه باشد، می‌خواهد همسر باشد، می‌خواهد پولمان باشد، جذب می‌کند و حول و حوش آن می‌گردیم.

## هم بر آن کرسی که دید او از کنیز

## تا رسد در کام خود آن قحبه نیز

در اینجا کرسی، می‌تواند کرسی مقام ما باشد، قدرت ما باشد، می‌گوید آن کرسی را که از کنیز دیده بود، همانطور که از سوراخ طویله دیده بود در، تا او هم به کام خودش برسد، بله قحبه یعنی روسپی، زن بدکاره و نماد



هر انسانی است که هم هویت شدگی، مخصوصاً یکی‌اش، بسیار رویش سلطه دارد، نگویید اینها به ما مربوط نیست، اگر شما حالتان خوب نیست، حتماً یک هم هویت شدگی دارد به شما حمله می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۸

## دم نزد، در حال آن زن جان بداد کرسی از يك سو زن از يك سو فتاد

دیگر نتوانست نفس بکشد، بنابراین در دم جانش را از دست داد، بنابراین کرسی از یک سو و زن هم از یک سو، شما دیده اید قدرت از بین می‌رود، مقام ما از بین می‌رود، خود ما هم از یک سو، همه چیز ما به هم می‌ریزد، به یاد بیاورید چه کسانی این طوری شده‌اند؟ با یک چیزی هم هویت بودند.

## صحنِ خانه پُر ز خون شد، زن نگون مُرد او و بُرد جان ریبُ المنون

توجه کنید به این ریب المنون، می‌گوید صحن خانه پر از خون شد، آن خانه پر از خون شد، صحن خانه زندگی ماست، چه فردی، چه خانوادگی، و آن کسی که هم هویت شده بود، آن نگون شد. بنابراین حوادث ناگوار که وقتی من ذهنی کار می‌کند، هم هویت شدگی‌ها زندگی ما را اداره می‌کنند و سایه خدا بر سر ما نیست، جان آن زن را گرفت، ریب المنون حوادث ناگواری است که در صورتی که این بعد حضور ما زنده نیست، یعنی سایه خدا بر سر ما نیست، حتماً اتفاق می‌افتد. و آیه قرآن است، بسیار مهم، بدانید شما که قضا ریب المنون به وجود می‌آورد و این شعر هم بخوانم این مشخص بشود، می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

## عقل جزوی گاه چیره که نگون عقل کلی ایمن از ریبُ المنون

عقل جزوی یعنی عقل من ذهنی، عقل هم هویت شدگیها، بعضی موقع‌ها پیروز است، موفق است، بعضی موقع‌ها سرنگون است، ولی این موفقیت و سرنگونی در عالم بیرون است، اما عقل کلی، خرد زندگی ایمن از حوادث ناگوار زندگی است، معنیش چی است؟ بسیار مهم است، معنیش این است که اگر ما هم هویتیم با چیزهای مختلف، مخصوصاً بعضی از آنها مثل این خاتون، مرکزمان را شدیداً اشغال می‌کنند و ما جهان را برحسب آن عینک می‌بینیم و فکرهایمان، رفتارهایمان حول و حوش آنها سازماندهی می‌شود، بعد حضور قطع می‌شود، از یک فکر به یک فکر دیگر می‌پریم و تمام فکرهای ما اطراف محور همین چیز که با آن شدیداً هم هویتیم می‌گردد.



قضا قانون الهی که حوادث را به وجود می آورد برای چنین شخصی ریب المنون بوجود می آرد، یعنی حوادث ناگواری که هم هویت شدگیها به وجود می آورند، در حالی که سایه زندگی بر سر ما نیست. حوادثی که وقتی بینش درون را از دست می دهیم، فقط با عقل جزوی می بینیم. برای همین می گوید عقل من ذهنی، بعضی موقع ها چیره است، بعضی موقع ها نگون، اما خرد زندگی ایمن از حوادث ناگوار، یعنی اگر شما هر لحظه فضا را باز کنید، بگذارید خرد زندگی بیاید، حوادث ناگوار به شما رخ نخواهد داد، از این آیه می آورد،

سوره طور آیه ۳۰ نگاه کنید،

قرآن کریم، سوره طور (۵۲)، آیه ۳۰

أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ

یا می گویند: شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم.

در مورد حضرت رسول است، آن کسانی که هم هویت شده بودند و زندگی را پوشانده بودند، گفتند حوادث ناگوار برای ایشان اتفاق خواهد افتاد، که اتفاق نیفتاد. ولی برای خود آنها اتفاق افتاد، پس حوادث ناگوار برای کسی اتفاق می افتد و حتماً هم می افتد، که آن شخص هم هویت شده با چیزهای ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹۱

## تو عذاب الخزی بشنو از نبی در چنین نگی مکن جان را فدی

تو «عذاب خواری» را از قرآن کریم بشنو، تا جان خود را در چنین رسوائی و ننگی قربانی نکنی.

عذاب الخزی یعنی عذاب خاری، این هم جزو ریب المنون است، دنبال همین ریب المنون می آورد، می گوید هر کسی که می خواهد خودش را خیلی بزرگ کند و مطرح می کند و یک تصویر ذهنی عالی در ذهن مردم بسازد، حتما خدا این من ذهنی را خار می کند و عذاب این خاری و ذلیلی را پس از مدتی به او می چشاند. نبی یعنی قرآن، می گوید از قرآن تو این آیه را بخوان، که هر کسی خودش را بزرگ کند، حتما کوچک خواهد شد. و در یک چنین ننگی و رسوائی جانت را فدا نکن، اشاره می کند به آن خاتون، که کار خاتون در مورد بیشتر انسان ها صادق است. بله تو عذاب خاری را از قرآن کریم بشنو تا جان خود را در چنین رسوائی و ننگی قربانی نکنی.

اما این عذاب خاری را در این آیه ها ببینید شما، می گوید هر آینه عذاب خاری را به آنها بچشانیم، به کی ها؟ به کسانی که هم هویتند در زندگانی این دنیا و البته عذاب آخرت خوار کننده ترست و ایشان یاری نشوند.



واضح است، یک جای دیگر هم است سوره یونس آیه ۹۸ می گوید:

**قرآن کریم، سوره یونس (۱۰)، آیه ۹۸**

قَوْلًا كَانَتْ قَرِيَةً آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ

إِلَىٰ حِينٍ

چرا مردم هیچ قریه‌ای به هنگامی که ایمانشان سودشان می‌داد ایمان نیاوردند مگر قوم یونس که چون ایمان آوردند عذاب ذلت در دنیا را از آنان برداشتیم و تا هنگامی که اجلشان فرا رسید از زندگی برخوردارشان کردیم. این همین است، این عذاب خاری در این دنیا است، برای کسی که هم هویت با چیزهاست و تا هنگامی که اجلشان فرا رسید از زندگی برخوردارشان کردیم.

### **دانکه این نفسِ بهیمی، نر خر است زیر او بودن از آن ننگین‌تر است**

بدان که این نفس حیوانی، همان نر خر است که صحبتش را می‌کنیم، بنابراین زیر من ذهنی بودن یعنی هم هویت شدن با چیزها و زیر سلطه نفس بودن از خر بودن هم ننگین‌تر است. و یا از کار آن خانم هم ننگین‌تر است.

### **در ره نفس ار بمیری در منی تو حقیقت دان که مثل آن زنی**

منی یعنی من داشتن، خودبینی، من ذهنی داشتن و آثار آن را در فکر کردن و عمل کردن نشان دادن، در راه اجرای کارهای من ذهنی، اگر در اصرار در من داشتن بمیری، تو مطمئن باش که مثل آن خاتون هستی، اینها دیگر ساده است.

### **نفس ما را صورتِ خر بدهد او زآنکه صورت ها کند بر وفقِ خو**

بله وفق یعنی سازگار شدن که در فارسی وفق می‌گوییم یعنی مطابق خو یا عادت. می‌گوید که او یعنی خدا در این لحظه نفس ما را بصورت خر یا حیوان جلوه گر می‌کند، و برای این که صورتها را یعنی الان از جنس چی هستیم؟ به چه صورتی بلند می‌شویم؟ بستگی به خویمان دارد. اگر از جنس هم هویت شدگی با یک چیزی هستیم، حتماً از جنس حیوان هستیم. و اگر از جنس حضور هستیم، در مرکز ما حضور است فقط، در این صورت از جنس خدا هستیم، و انسان هستیم. پس مرکز ما از هر جنسی است، ما از آن جنس هستیم، اگر از جنس هم هویت شدگی با چیزهاست، ما نفس حیوانی داریم، خوی حیوانی هم داریم، شما الان ممکن است سوال بکنید این



همه که ما شکنجه می دهیم، می کشیم، رحم نمی کنیم، این همه خرابکاری می کنیم برای چی می کنیم این ها را؟ دارد می گوید برای این که خوی من ذهنی ما ایجاب می کند که این لحظه بصورت حیوان بلند بشویم و بدریم.

## این بُودِ اظهارِ سرِّ در رستخیز      الله الله از تنِ چون خر گریز

گریز یعنی بگریز، فرار کن، می گوید: این که می گویند در روز قیامت انسان مطابق سرّش اظهار می شود، معنی اش این است که این لحظه از هر جنسی هستی، مرکزت از هر جنسی است، مطابق این بلند می شوی. الله الله یعنی تو را به خدا، وقتی الله الله می گوید مولانا، یعنی هر جور شده باید از این کار اجتناب کنی، یعنی قبول نکن اینطوری باشی. الله الله از تن چون خر گریز، از این من ذهنی مثل خر فرار کن.

## کافران را بیم کرد ایزد ز نار      کافران گفتند: نار اولی ز عار

این عار مهم است که ما یاد بگیریم. این می خواهد بگوید که: عار یعنی اینکه من ذهنی خم نمی شود، و لو اینکه نمی داند از کسی بپرسد. و هر من ذهنی عار دارد. ما اشتباه می کنیم پیش بچه مان عارمان می آید معذرت بخواهیم، پیش همسرمان عارمان می آید معذرت بخواهیم، پیش کارمندان عارمان می آید، پیش دوست مان عارمان می آید، پیش مردم عارمان می آید، می گوئیم کوچک می شویم و پنهان می کنیم و زیرش می زنیم و گردن دیگران می اندازیم، یا دیگران کمک می کنند که گردن دیگران بیندازیم. اینها همه عار است. و می گوید خدا به کافران گفته که مواظب عار باشید. اما کافران گفته اند که ما حاضریم درد بکشیم، بسوزیم در آتش ولی عار را قبول نمی کنیم. بطور کلی یعنی حرف پیغمبران را قبول نمی کنیم. حرف راهنمایان را قبول نمی کنیم. حرف مولانا را قبول نمی کنیم.

چه بسا کسانی این برنامه را بشنوند ولی عارشان نگذارد که اقرار کنند که اشتباه می کنند. ولی واقعاً کسی که اشتباه را اقرار نکند و دوباره مرتکب بشود، این اشتباه مرتبه چندم است. انسان جایز الخطا است می تواند اشتباه بکند، بشرطی که به محضی که فهمید اشتباه کرده اشتباهاتش را قبول کند، و درست کند و به همه هم اعلام کند. ولی می گوید: کافران گفتند، نار اولی ز عار، ما حاضریم بسوزیم ولی زیر بار عار نمی رویم، کوچک نمی کنیم، خودمان را خم نمی شویم.





## گفت: نی، آن نار اصلِ عارهاست

### هم‌چو این ناری که این زن را بکاست

خدا می‌گوید گفت: نه این عاری که شما دارید اصلش، ریشه اش همان آتش و دردی است که دارید می‌کشید، آن درد است که سبب این عار می‌شود، شما این عار را بیاید یک درمان بکنید، خم بشوید. آدم خم نمی‌شود دیگر، چرا فضا را باز نمی‌کند، خود همین مقاومت و قضاوت، قضاوت از کجا می‌آید؟ اینکه ما حاضر نیستیم ما باورهایی که هم هویت شدیم و فکر می‌کنیم آنها وحی منزل هستند، از آنها بگذریم. فکر می‌کنیم می‌دانیم. این عار از آنجاست که به ما این تلقین شده که ما می‌دانیم، و به همه هم گفتیم ما می‌دانیم. چطور ممکن است آدم به همه گفته من می‌دانم و همه هم قبول کرده اند، مخصوصاً اگر مقامش بالا باشد، آن بیاید بگوید من نمی‌دانم. اصلاً امکان ندارد، حاضر است بمیرد آن را نگوید. ولی آدم نمی‌میرد، زنده می‌شود. دارد همین را می‌گوید دیگر، اینها آثار اصلاحی و تربیتی فوق العاده زیادی دارد. می‌گوید درست مثل این درد یا آتشی که زن را از بین برد، هم‌چو این ناری که این زن را بکاست، بکاست یعنی کم کرد، یعنی از بین برد.

### لقمه اندازه نخورد از حرصِ خود در گلو بگرفت لقمه مرگِ بد

می‌گوید لقمه اندازه نخورد این بانو یا هر کسی که هم هویت شدگی دارد و در را بسته می‌خواهد به اندازه ای که ممکن است از این هم هویت شدگی استفاده کند، لقمه اندازه نخورد. بنابراین لقمه مرگ بد گلویش را گرفت خفه کرد. چقدر مهم است که وقتی ما هم هویت هم می‌شویم، اندازه را نگه داریم، و بدانیم که هر چی بیشتر هم هویت می‌شویم، داریم خودمان را، زندگی مان را، حتی زندگی آن فرد را داریم به خطر می‌اندازیم.

### لقمه اندازه خور ای مردِ حریص گرچه باشد لقمه حلوا و خبیص

خبیص یعنی حلوایی که با خرما و روغن درست کنند. می‌گوید لقمه اندازه بخور، ای مرد حریص، ای انسان حریص، مرد در اینجا مرد نیست ها انسان است، گرچه که این لقمه خیلی شیرین باشد، حلوا باشد، خبیص باشد، گرچه که خیلی خوشایند باشد، گرچه که تو از پول خیلی خوشت می‌آید، از همسرت خیلی خوشت می‌آید، از قدرت خیلی خوشت می‌آید، از بدنت خیلی خوشت می‌آید، از باورهايت خیلی خوشت می‌آید، اندازه بخور.



## هین ز قرآن سوره رحمان بخوان

## حق تعالی داد میزان را زبان

می گوید که خداوند متعال به ترازو زبان داده و این زبانه ترازوست، و تو برو از قرآن سوره رحمن را بخوان. من این سوره ها را برایتان می خوانم، ولی معنی اش این است. میزان یا ترازو این فضایی است که در درون انسان باز می شود، ولی تا زمانی که این همین هویت شدگی هستند نمی گذارند فضا باز بشود. ما از مولانا یاد گرفتیم که ما درست است هم هویت شدگی داریم، اینها را هم اندازه اش را کم می کنیم، اندازه اش را کم می کنیم، و در زمینه بلند شدن بعنوان این هم هویت شدگی ها هم می کوچک می کنیم، از بجه مان تعریف نمی کنیم، از هیکل مان تعریف نمی کنیم، از دانش مان تعریف نمی کنیم، از خانواده مان تعریف نمی کنیم.

از هر چیزی که برایش تا حالا کردیت می گرفتیم از مردم، آنها را می گذاریم کنار، در نتیجه من ذهنی کوچک می شود، این فضای درون باز می شود، فضای درون که هم شما هستید هم خدا، این میزان است. میزان آسمان درون است، ترازویی در بیرون در بین نیست. شما نروید دنبال ترازو نگردید، برای همین می گوید که تو برو از قرآن سوره رحمن را بخوان. این است:

**قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۷ و ۸ و ۹**

**وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ (۷)**

**آسمان را برافراخت و ترازو را برنهاد.**

شما ممکن است سوال کنید آسمان چه ربطی به ترازو دارد برای اینکه آسمان است که ترازو است. می گوید این آسمان درون را باز کرد. کی؟ خدا. و آن عامل میزان کننده که از چه چیزی چقدر خوب است و وقتی که حتی از هم هویت شدگی استفاده می کنیم، آن آسمان نمی گذارد از حد بگذرد، می گوید بنا نهاد. یعنی همه ما ترازو داریم در درون، ولی ترازو هنوز خودش را به ما نشان نداده، برای اینکه همیشه دنبال هم هویت شدگی بودیم، شما باید آسمان را در درون باز کنید، و ترازو را خدا به شما نشان بدهد. توجه می کنید.

**أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانَ (۸)**

**تا در ترازو تجاوز مکنید.**

مولانا چیز جالبی به ما گفته قبلاً به ما گفته بود این دیو را توی شیشه کنید فعلاً درش را ببندید. شما گفتید قانون اساسی می نویسید، و به قانون اساسی متعهد می شویم، و نمی گذاریم دیومان از شیشه بیرون بیاید. اگر دیو از



شیشه بیرون نیاید، این هم هویت شدگی ها دست از سرمان بردارند، این آسمان درون باز می شود، ترازو خودش را به ما نشان می دهد. یعنی ما یواش یواش داریم می شناسیم که چی ها نیستیم ما، ما چی ها نیستیم؟ ما هم هویت شدگی ها نیستیم، و هر موقع آنها می آیند مرکز ما، الان یادمان می افتد که ببخشید ما با خر طرف هستیم، ممکن است بگشود ما را، می ترسیم.

برای همین می گویم آدم از این قصه خیلی چیزها یاد می گیرد، پس خدا چی گفته، گفته هر چی این ترازو نشان می دهد، ترازوی آسمان باز شده، که عامل تشخیص دهنده و متعادل کننده شماست، این آسمان باز بشود، اگر هم هویت شدگی ما را می کشد، این آسمان نمی گذارد. برای اینکه آسمان دست به نقد به ما شادی می دهد آرامش می دهد، حس امنیت می دهد، بزرگی می دهد. ما احتیاج نداریم که از آن چیزی که الان مرکز ما می خواهد بشود، برویم هویت بگیریم، حس امنیت بگیریم، شادی بگیریم، بگوییم ما کی هستیم. ترازو را بهم بریزیم در نتیجه ترازو هست، ترازو هم هویت شدگی ها نیستند دیگر، شما نمی آید بگوید که هر چی بیشتر از این هم هویت شدگی ها بهتر، و مولانا اشاره به بیت بعدی هم می کند می گوید:

وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ (۹)

وزن کردن را به عدالت رعایت کنید و هیچ در میزان نادرستی نکنید.

یعنی سعی کنید وزن هر چیزی را در زندگی تان بسنجید. وزن بچه، وزن همسر، وزن پول، وزن خانه، وزن قدرت، وزن مقام، وزن دانش، درست بسنجید، نمی شود بگوید که این پول در مرکز من صد نمره می گیرد، و خدائیت من هم صفر، یا خدائیت من پنج می گیرد، پول نود و پنج، همچون چیزی نمی شود، این ترازو نیست. معنی اش اینست که آن هم هویت شدگی همه چیز شما را در اختیار گرفته.

پس گفت بروید از سوره رحمن اینها را بخوانید که ما هم خواندیم. شما الان دیگر مجهز به حضور هستید، وزن هر چیزی را، ارزش هر چیزی را می دانید در زندگیتان، بچه ام است من با بودنم، بودن بچه ام را دوست دارم، ولی اسباب افتخار من نیست، یعنی هر لحظه می نشینم می گویم بچه ام اینطوری است، بچه ام آنطوری است، نه بچه تو نیستی، بچه یک انسان دیگری است، تو یک انسان دیگری هستی، تو با ریشه خودت به زندگی وصل هستی، آن هم با ریشه خودش.

نمی شود شماها ریشه ها را قطع کنید با من ذهنی بچسبید، و هم تو نمی گذاری آن زندگی کند، و آن هم نمی گذارد تو زندگی کنی، هر چیزی را یا هر کسی را ما نگذاریم زندگی کند، او هم نمی گذارد ما زندگی کنیم، یعنی با



هر کسی ما مخصوصاً انسان هم هویت بشویم، نه می گذاریم آنها زندگی کنند، نه آنها می گذارند ما زندگی کنیم، زندگی تباه شده. با هوشیاری بی نهایت خدا هر چیزی ارزشش را در جهان بیرون به ما نشان می دهد، می گوئیم بله من همسر دارم، من خانه می خواهم، من پول می خواهم، ولی هیچکدام از اینها نمی توانند مرکز من باشند. من میزان سنگینی اینها را ارزش اینها را در زندگی می بینم، برای اینکه بعنوان ناظر به اینها نگاه می کنم، اینها جسم اند، اینها همه آفل اند.

اگر آنطوری باشد می بینید که بچه تان هم خدای ناکرده، خدای ناکرده فوت کند چند وقتی شما ناراحت می شوید یکماه، دو ماه، سه ماه، ولی دیگر از غم در می آید، چون شما به خدا زنده اید با جسم او هم هویت نیستید، جسم او تصویر ذهنی او در مرکز شما نیست که هر لحظه بروی آنجا، و از او هویت بگیری، بگویی این اینجا باید باشد، چرا رفت؟ چرا مرکز من خالی شد؟ مرکز شما را خدا خالی می کند، به هر حال.

## هین ز حرص خویش میزان را مهل آز و حرص آمد تو را خصم مضل

خیلی مهم است این می گوید بخاطر خودت و شهوت هم هویت شدگی این میزانی که آن آیه قرآن به ما گفت، این را زمین نگذار، برای اینکه آز و طمع و حرص و شهوت یک دشمن گمراه کننده است، واضح است دیگر.

## حرص جوید کل بر آید او ز کل حرص مپرست ای فجل ابن الفجل

فُجُل یعنی تربچه یا ترب و فُجُل ابن الفُجُل یعنی آدم بی شخصیت و بدون حضور، بدون اصالت. می گوید: حرص همه را می خواهد و هیچی گیرش نمی آید. جالب است آدم حریص همه را می خواهد و هیچی گیرش نمی آید. بنابراین تو حرص را پرستش نکن، ای تربچه، ای بی مغز، تربچه تربچه زاده یعنی من ذهنی از من ذهنی زاده یعنی توهین بزرگ.

## آن کنیزک می شد و می گفت: آه کردی ای خاتون تو اوستا را به راه

دیدید که کنیز را دنبال نخود سیاه فرستاد، کنیز هم می دانست که خانم می خواهد چه کار بکند، گفت که: ای خاتون من تو استاد را به راه کردی، یعنی می توانستی از من یاد بگیری که چه کار بکنی.

## کار بی استاد خواهی ساختن جاهلان، جان خواهی باختن

تو کار را بدون استاد می خواهی بکنی، اینها را مولانا به ما می گوید. تو بدون مولانا می خواهی به حضور برسی،



می خواهی کورکورانه و ناشیانه و جاهلانه جانت را از دست بدهی. دوباره یادآوری کنم، وقتی ما محیط را برای ارضای هر چه بیشتر یک هم هویت شدگی مناسب می بینیم، و تا آنجا که مقدور است پیش می رویم بدون استاد، استاد بود، مولانا بود، می گفت نکنید این کار را، نکن.

قبلاً آن کدو را به ما یاد داده، یک عامل تنظیم کننده معمولاً کسی که به حضور نرسیده، همین شاید قانون چیز خوبی باشد، و این کنیزک آدمی است که قدرت ندارد، زیر دست خاتون است، بقول حافظ خدا را شکر می کند که زور مردم آزاری ندارد، که مردم را آزار بدهد. خیلی از آدم ها اینقدر امکان یا پول یا قدرت ندارند، که من ذهنی شان دیگران را اذیت کند. از این لحاظ باید شکر کنند، ولی یک کسی که یکدفعه محیط مساعد می شود که یک هم هویت شدگی را به درجهٔ اعلیٰ به اوج برساند، جاهلانه جانش را از دست می دهد.

### ای ز من دزدیده علمی ناتمام ننگت آمد که پرسی حالِ دام؟

اینها را از زبان کنیزک می گوید، ولی کنیزک همچون چیزهایی بلد نیست. مولانا خودش از زبان خودش دارد به ما یاد می دهد. دارد به کسی می گوید که علمی ناتمام را از مولانا از بزرگان دزدیده، و ننگش می آید، چون اسم استادی روی اوست. چه خوب است که هیچ موقع زیر این اسم نروید، برای اینکه نمی گذارد ما بپرسیم، و نیمه کاره ما همیشه ناقص می مانیم، ای ز من دزدیده علمی ناتمام، ظاهراً به زبان کنیزک می گوید، می گوید تو عارت آمد بپرسی که حال این خر چه جوری است، تو با خر چه جوری این کار را می کنی؟

### هم بچیدی دانه مرغ از خرمنش هم نیفتادی رسن در گردش

می گوید که: هم مرغ می توانست دانه بخورد از خرمن این جهان، یعنی ما هم می توانیم به هر حال از نعمات این جهان استفاده کنیم، اگر هم، هم هویت می شویم به یک درجهٔ مختصری، که بزرگان یاد می دهند، یا بدون اینکه هم هویت بشویم، و هم رسن یعنی طناب گردش نمی افتاد. یعنی ما می توانیم از جهان نعمت ها را بخوریم، ولی هم هویت نشویم که طناب آن هم هویت شدگی گردن مان بیفتد.

می بینید که همین که هم هویت شدیم، طناب می افتد گردن مان، یک موقع است طناب خیلی نازک است، آدم می تواند پاره کند. یک موقع است اینقدر این طناب کلفت است، اینقدر ما هم هویت شدیم، اینقدر زندگی مان را بر اساس همین دیوار شکسته بنا کردیم، که هر کاری می کنیم که از این آدم من جدا بشوم، یا از این چیز جدا



بشوم، از این موقعیت جدا بشوم، می بینم نمی شود، برای اینکه مدت ها طول کشیده خودم را با آن هم هویت بکنم، و آن را بگذارم مرکزم.

## دانه کمتر خور مکن چندین رفو

### چون کُلُوا خواندی بخوان لا تَسْرِفُوا

از حظوظ نفسانی کمتر استفاده کن، و جسم خود را با خوردن رفو مکن. اگر امر کُلُوا را خوانده ای، نهی لا تَسْرِفُوا را نیز بخوان

دانه مخور دانه کمتر خور یعنی دانه اصلاً نخور یعنی هم هویت نشو. نه اینکه نخور، هیچی نخور، دانه کمتر خور یعنی هم هویت کمتر بشو، یا بخور و هم هویت نشو. اینقدر رفو نکن، رفو یعنی یک چیزی را از دست می دهی یک چیز جای آن می چسبانی، با این خانم یا آقا دوست بودی، اگر امروز جدا شدی فردا یکی دیگری می چسبانی تصویر ذهنی آن را آنجا، روانشناسان می گویند: replacement یعنی جایگزین کردن انسان ها یک من ذهنی دارند یک چیزی را که زندگی می کند فوراً یک چیزی را آنجا می چسبانند، تو رفتی یکی دیگر اینجا است، این رفو کردن است رفو تلفظ درستش است.

می گوید وقتی این آیه را می خوانی که بخور دنبالش لا تَسْرِفُوا را هم یعنی اسراف نکن را بخوان می گوید، از حظوظ نفسانی کمتر استفاده کن، یعنی هم هویت نشو و جسم خود را با خوردن رفو نکن. ما مرتب تعمیر می کنیم من ذهنی را، رفو کردن یعنی تعمیر کردن. با غیبت کردن، با بدگویی کردن، با کوچک کردن یکی، با هم هویت شدن با چیزهای بیشتر، از یک جایی ضربه می خوریم یعنی یک چیزی را از دست می دهیم، بعد چهار تا چیز را اضافه می کنیم. اگر امر کُلُوا یعنی بخور را خوانده ای نهی لا تَسْرِفُوا را هم نیز بخوان، این آیه ای است که همه می دانیم، می گوید:

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۳۱

يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ

ای آدمیزادگان، به هنگام نماز در هر عبادتگاهی جامه های خود را بپوشید. و بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید، که خدا اسراف کاران را دوست نمی دارد.

قسمت اولش مهم است و این قسمت خُذُوا یعنی بپوشید و زینت، صحبت زینت است، تنها زینتی که انسان دارد،



نه لباس است، نه تنش است، نه هم هویت شدگی هایش است، تنها زینتش چه چیزی است؟ همان که خدا داده است حضورش است. پس می گوید: ای بنی آدم تو این لباس حضور را، این زینت حضور را، این بی نهایت خدا را هر جا که نماز می خوانی.

کجا نماز می خوانیم؟ هر لحظه ما نماز می خوانیم، هر لحظه ما باید در حضور باشیم. ولی در هر مسجدی که نماز می خوانی این زینت را از خودت آویزان کن، و همین عامل موازنه است، تعادل است، همین است که نمی گذارد تو اسراف بکنی، همین است که تو می خوری و می آشامی، یعنی از جهان برخوردار می شوی بدون اینکه بیش از حد بروی جلو یعنی هم هویت بشوی با چیزی، و اگر هم هویت شدی متوجه می شوی که هم هویت شدی، چرا؟ برای اینکه این عامل متعادل کننده که حضور باشد، این هوشیاری دورن، این خرد زندگی همیشه با شما است.

## تا خوری دانه، نیفتی توبه، دام این کند علم و قناعت، وَالسَّلَام

تو از این جهان بخوری و به دام نیفتی، هم برخوردار بشوی هم به دام چیزی دانه ای نیفتی. این را چی می کند؟ این کار را علم می کند، دانش ایزدی می کند، باید به خرد زندگی زنده باشی و قناعت والسلام. این علم به قول مولانا هم فرهنگ و دانش این جهانی است و هم آن جهانی، و آن علم باشد یعنی به حضور ما زنده باشیم، متوجه می شویم که قناعت هم چیز خوبی است. قناعت در این جا واقعا برخوردار نشدن نیست، بلکه باز هم هویت نشدن است، یعنی هر چه ما کشیده می شویم به سوی چیز بیرونی، می بینیم توجه ما دارد می شود، بلافاصله می ترسیم، می گوییم: نه. برای اینکه آن ریشه دار در ما، آنقدر ریشه دارد که کشیده نمی شویم، و به عبارتی که احتیاجی هم نداریم.

برای اینکه چرا ما به سوی چیزهای بیرونی کشیده می شویم؟ برای اینکه آنها به ما تایید می دهند، توجه می دهند، آنها حس ارضاء شدگی می دهند، این خاتون در قصه دنبال چه چیزی می گشت؟ دنبال یک حظی می گشت، متنها نمی خواست که بمیرد که، واقعا نمی خواست بمیرد. ولی علم برخورداری از آن را، از کنیز عارش آمد بپرسد. کنیز می دانست. و کنیز شاید انسانی است که اینقدر هم هویت شدگی در بیرون ندارد، اینقدر قدرت ندارد که از یک حدی بگذرد. بنابراین عامل پرهیز کننده عامل متعادل کننده همیشه در زندگی اش وجود دارد.

حالا این هانتیجه گیری های مولانا است دوباره،



## نعمت از دنیا خوردِ عاقل، نه غم جاهلان محروم مانده در ندم

می گوید آدم عاقلِ خردمند از دنیا نعمت می خورد نه غم، اما جاهلان در پشیمانی محروم ماندند. می بینی که غم و ندم، ندم یعنی پشیمانی، غم و ندم همیشه همراه من ذهنی است، و شادی و سرور و امید و ساختارهای نیک همراه حضور است. هر موقع با یک هم هویت شدگی حرفی می زنیم و رفتار می کنیم، بادام پوک می کاریم و غم و پشیمانی خواهیم داشت.

## چون در افتد در گلویشان حبلِ دام

### دانه خوردن گشت بر جمله حرام

می گوید وقتی ریسمانِ دام در گلوی مرغ می افتد یا انسان می افتد، کی می افتد؟ وقتی که نعمتی می بینیم با آن هم هویت می شویم. همینکه هم هویت می شویم، می گوید: ریسمانِ تله می افتد گردن ما، آن موقع می بینی که وقتی هم هویت هستیم اصلاً چیزها به ما خوش نمی گذرد. دانه خوردن گشت بر جمله حرام، یعنی برای همه آدم هایی که با چیزهای این دنیا هم هویت هستند، چیزها نمی چسبد، خوردن آن نعمت ها هم نمی چسبد، آدم هایی که با پول هم هویت هستند از پول نمی توانند درست استفاده کنند. گفتم نه غذا می خورند مزه اش را می چشند، وقتی غذا می خورند راجع به چیزی فکر می کنند، وقتی مسافرت می روند دوباره تو ذهنشان هستند، اصلاً همه چیزها پلاستیکی است، مصنوعی است، هیچ حسی ندارند، در نتیجه وقتی هم هویت می شوی، می گوید دام دنیا می افتد گردن تو، شادی و آرامش هم بر تو حرام می شود.

## مرغ اندر دام دانه کی خورد؟ دانه چون زهرست در دام، آر چرد

می گوید مرغ که در دام می افتد که دانه نمی خورد که، می خواهد بگوید تمام انسان ها آنهایی که هم هویت با دنیا هستند تو دام این جهان هستند، و در نتیجه، دانه در دام مثل زهر می ماند. وقتی مرغ توی قفس می افتد شما بیاید دانه دست بگیر، اگر خورد، می خواهد اول در برود. ما هم در دام جهان اینطوری هستیم و غذا مثل زهر می ماند به ما، هر چه که می خوریم. به عبارت دیگر می خواهد بگوید که این قانون را هم خدا گذاشته، می گوید: اگر بمانیم آنجا همه زندگی زهر می شود، تصمیم بگیر بیا بیرون، و دم من به تو جان می دهد، من با کن





فیکون و قانون قضا تو را آزاد می‌کنم، اصلا دنبال آزادی تو هستم، وگرنه هر چیزی که آنجا می‌خوری زهر مار می‌شود.

## مرغِ غافل می‌خورد دانه ز دام      همچو اندر دام دنیا، این عوام

عوام، یعنی مردم عادی، مردمی که با دنیا هم هویت هستند، ولی نمی‌دانند هم هویت هستند. می‌گوید: مرغی که غافل باشد در دام شروع می‌کند به دانه خوردن و مانند این عوام، مردم عادی که در دام دنیا هستند، ولی باز هم دانه می‌خورند. گرچه که دانه نمی‌چسبید به آنها، و زهر مار می‌شود، ولی باز هم می‌خورند. ولی نمی‌پرسند چرا زهر می‌شود.

## باز مرغانِ خبیرِ هوشمند      کرده‌اند از دانه خود را خشک‌بند

خشک بند یعنی پرهیز کردن، باز داشتن خود، دوباره مرغان دانا و هوشمند، مرغان آگاه که همین شما باشید، از دانه پرهیز می‌کنند، می‌دانند که دانه باید بخورند و هم هویت نشوند.

## کاندرونِ دام، دانه زهرباست

## کور آن مرغی که در فُخ دانه خواست

که در درون دام یعنی تله، دانه آتش زهرناک است، یعنی خاک بر سر مرغی که در توی دام دنبال دانه می‌گردد. می‌خواهد بگوید که ما انسان‌ها همان که در دام دنیا هستیم، باید تمام کوششمان را بگذاریم که از این دام خارج بشویم، نه اینکه توی دام، دانه جمع کنیم.

## صاحبِ دام، ابلهان را سربرید      و آن ظریفان را به مجلس‌ها کشید

صاحب دام خداست. می‌گوید ابلهان را از بین برد، آنهایی که در دام هستند باز هم دانه جمع می‌کنند، و به درد عادت کرده‌اند، نمی‌دانند زندگی دردناک می‌کنند، این همه جنگ هست، این همه گرفتاری هست، این همه قحطی هست، اصلا ما نمی‌پرسیم برای چه اینطوری است؟ برای چه زندگی من اینقدر خراب است؟ حالا در یک انسانی که ۲۰ سال دارد، ۳۰ سال دارد، واقعا در اوج جوانی، چرا اینقدر زندگی اش خراب است؟ اصلا شما می‌پرسید انسانی که ۲۰ سال دارد ۳۰ سال دارد در اوج جوانی چرا می‌رود معتاد می‌شود؟ بیت می‌گوید :

## صاحبِ دام، ابلهان را سربرید      و آن ظریفان را به مجلس‌ها کشید



آنهایی که مرغان خبیر و آگاه بودند و به موقع بیدار شدند، آنها را برد به مجلس مهمانی خودش، چه کسی؟ خدا.

## که از آنها گوشت می‌آید به کار وز ظریفان بانگ و ناله زیر و زار

برای اینکه از همین مرغان ناآگاه فقط گوشتشان به درد می‌خورد، و از ظریفان و آگاهان، آنهایی که فهمیدند نباید هم هويت بشوند، شاید ما هم جزو آنها باشیم، در اینصورت بانگ حضور، خرد زندگی و ناله های زیر و زار زندگی از طریق آنها، یعنی آنها خودشان را در اختیار زندگی گذاشتند، خدا گذاشتند، که خدا خودش را به هزار گونه از آنها بیان کند.

## پس کنیزك آمد از اشكاف در دید خاتون را بمُرده زیرِ خر

پس کنیزک آمد و از شکاف در نگاه کرد، دید که رئیسش، خاتونش زیر خر مرده،

## گفت: ای خاتونِ احمق این چه بود؟

## گر تو را استاد خود نقشی نمود

گفت: ای خاتون احمق من این چه کاری بود تو کردی، اگر استاد به تو یک نقشی نشان داد، یعنی یک تکه ای از موضوع را دیدی، همه را که ندیده بودی، چطور از من نپرسیدی؟

## ظاهرش دیدی، سیرش از تو نهان اوستا ناگشته، بگشادی دکان؟!

تو ظاهر قضیه را دیدی، ولی سر همین قضیه که همان کدو بود، همان عامل متعادل کننده بود، آن را ندیدی، و در حالی که استاد نشده بودی، دکان باز کردی. اینها حرفهای کنیزک نیست البته، حرفهای مولانا است که از زبان کنیزک می‌زند، برای ما که، همینطور که تا حالا هم بنده گفتم به من استاد نگوئید، هیچ کدام از ما زیر بار این لفظ استادی نرویم، که ما استاد نگشته ایم و دکان هم باز نکرده‌ایم، از جمله بنده نه دکان دارم، نه استاد هستم. این قصه را هم که می‌خوانیم، معنی اش این نیست که من سرآمد آزادی از جهان ذهن هستم، اصلاً من را بگذارید کنار، لطف کنید من هم مثل خودتان بشمارید، همه ما داریم سعی می‌کنیم.

تو که آلت خر را مانند شیرینی و عسل لذت بخش دیدی، پس ای آزمند چه شد که آن کدو را ندیدی؟

این ترجمه ی بی‌تی است که من خودش را، نیاوردم، یعنی می‌گوید که تو چطور یک چیزی را که مرکزت بود و مرکزش شده بود، بدون توجه به آثار و عواقب آن و علم استفاده از آن، بله، ندیدی.



## یا چو مُستَغْرَقِ شَدی در عشقِ خر آن کدو پنهان بماندَت از نظر؟

یا تو غرق عشق خر شدی، یعنی عشق من ذهنی ات شدی، و آن عامل متعادل کننده از نظرت پنهان شد. حالا، حقیقتا چیزهایی هست، که ما شروع کرده‌ایم به هم هویت شدن با آنها، آیا مستغرق در عشق آنها هستیم، یا در نظر داریم که این هم هویت شدگی یک درجه ای دارد.

## ظاهرِ صنعتِ بدیدی ز اوستاد اوستادی برگرفتی شادِ شاد؟

ظاهر صنعت را بدیدی از استاد که کنیزک بود، در اینجا، و بعد شاد شاد، فکر کردی که استاد شدی.

## ای بسا ز راقِ گولِ بی‌وقوف از ره مردان ندیده غیر صُوف

این دو تا بیت خیلی مهم هستند که قبلا هم خواندم، در این برنامه، زراق یعنی بسیار حيله گر و مزور، و این هر من ذهنی است، چه بسیارند می گوید، من ذهنی های حيله گر احمق بی اطلاع، و از راه مردان بزرگی مثل مولانا، غیر از این من ذهنی یا لباس ذهن یا صوف، لباس پشمی صوفیانه چیزی ندیده اند، دارد صوفیان را مثال می زند، که فقط این لباس را می پوشند، هیچ حضوری ندارند.

## ای بسا شوخان ز اندکِ اِحْتِراف از شهان ناموخته جز گفت و لاف

چه بسیارند گستاخان، که با یک اطلاعات سطحی، اندک احترام، یعنی یک ذره آشنا هستند با موضوع، از سوراخ در یک چیزی را دیده‌اند، ولی اینقدر شهوتی شده‌اند، می خواهند بدون اینکه از شاهانی مثل مولانا مطلب را کاملا یاد بگیرند، افتاده‌اند به گفتار و ادعا.

## هر یکی در کف عصا، که موسی ام می‌دمد بر ابلهان که: عیسی ام

هر کدام از اینها، این ابلهان می گوید که، در کف شان یک عصا گرفته اند، که من موسی هستم، که همینطوری می دمند به ابلهان، آنهایی که به آنها گوش می دهند، که من عیسی دم هستم، و همین الان زنده تان می کنم. توجه کنید دارد به کسانی می گوید که من ذهنی دارند، یا من ذهنی شان استاد شده اند، وظیفه انتخاب پیر، برای شما باقی می ماند، من بارها پیشنهاد کردم که مولانا را به عنوان پیر و استاد انتخاب کنید.

ابن ابیات را بخوانید، بخوانید، بخوانید تا باز بشود، از آدمهایی که، غیبت نمی کنم من، از مکتب هایی که خیلی سطحی هستند و ثابت نشده که اینها درست هستند، فقط ادعا دارند، شما پرهیز کنید، و خودتان و روحتان و



ذهنتان را بهم نریزید، این موضوع ساده است. خیلی ها خودشان را می اندازند به راههای پر پیچ و خم و خودشان را مریض می کنند، خیلی ها هستند ادعای زنده کردن آدمها را دارند، گوش ندهید، به بزرگان گوش بدهید، این ابیات همین ها را می گوید.

## آه از آن روزی که صدقِ صادقان باز خواهد از تو سنگِ امتحان

سنگ امتحان یعنی انسانهای به اصطلاح وارد هست، یعنی عارفان، وای از آن روزی که یک عارفی بیاید از تو، صدق صادقان را طلب کند، می گوید اگر راست می گویی امتحان پس بده. و ما نمی توانیم امتحان پس بدهیم، پس گفتار زیاد و ادعا، اینکه من عیسی دم هستم، و من می توانم آدمها را زنده کنم، و من عصای موسی دارم، قدغن هست.

## آخر از استاد باقی را پیرس این حریصان جمله کورانند و خُرس

خُرس یعنی لال، به معنی منگ و احمق هم شاید هست، می گوید از استاد بقیه را پیرس، شما باید با مولانا اینقدر باقی را پیرسید، باقی را پیرسید، تا مطمئن باشید که این مرکز خالی شده از هم هویت شدگی ها، می گوید: این کسانی که حریص هستند، همه کور هستند و منگ و لال.

## جمله جُستی، باز ماندی از همه صیدِ گرگانند این ابله رَمه

یعنی همه را می خواستی، بنابراین از همه بازماندی، شبیه همان بیتی است که قبلا خواندیم، این رَمه ابله، یعنی من های ذهنی، همین دنبال یک نفر راه می افتند که تو عیسی دم هستی، تو عصای موسی داری، و اینها گرگ هستند، و اسمشان را مولانا می گذارد ابله رَمه، کسی که خودش تحقیق نمی کند، مطالعه نمی کند، قانون جبران را رعایت نمی کند، این جزو ابله رَمه است، صید گرگ خواهد شد. باور می کند حرف یکی را که می گوید: بیا من بدم، دست بزنم تو زنده شو، همچون چیزی نیست.

برای چه من این همه ابیات را می نویسیم، آیه های قران را و یک قصه به این زیبایی را خواندم، و البته جسارت کردم، ببخشید، برای اینکه شما محقق باشید، شما باید تحقیق کنید، شما وقت هم دارید، در هر سنی هستید مخصوصا آنهایی که به جورهایی باز نشسته شدند، می توانند محقق باشند، شما اگر محقق باشید، سطح آدمهایی که می خواهند حرف بزنند را می برید بالا، همینطوری نمی تواند بگوید که این، قرآن اینطوری می گوید، مولانا اینطوری می گوید، شما می گوئید، که نه، ببینید ما این مدارک را داریم، همچون چیزی نیست، نشان بده.



کسی که حرف می زند، بگوئید این بیت مولانا را بنویس آنجا من ببینم، کجا گفته همچین چیزی، کدام آیه قرآن همچون حرفی می زند، شما چرا نمی نویسی روی صفحه، شما محقق می شوید و جزو ابله رمه نمی شوید، تا هر کسی هر حرفی می زند بگوئید، حتما همینطور است، دیگر.

## صورتی بشینده، گشتی ترجمان

### بی خبر از گفت خود، چون طوطیان

یک صورتی از حرف را شنیدی، و همین را تکرار می کنی، یک چیز ذهنی را شنیدی تقلید کردی، دوتا راه هست، یا در این لحظه تو فکر خودت را خلق می کنی، یا تقلید می کنی. تقلید به لحاظ زندگی قدغن است. شما وظیفه دارید تا آنجا که می توانید، فکر خودتان را در این لحظه خودتان بسازید. اگر از یکی تقلید کردید، حداقل بدانید که این تقلید است، طوطی وار دارید صحبت می کنید. و وقتی خودت خلق می کنی، چون حضور آنجاست می دانی چه می گویی، ولی وقتی طوطی وار می گویی، نمی دانی چه می گویی، یک کسی حرفی را می گذارد دهنش، تو هم تکرار می کنی.



مشخصات تلویزیون گنج حضور  
اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)  
ماهواره Hotbird  
Frequency: 11034  
Symbol Rate: 27500  
FEC: 3/4 Pol: Vertical

مشخصات تلویزیون گنج حضور  
(در آمریکای شمالی)  
ماهواره Galaxy 19  
Frequency: 12084  
Symbol Rate: 22000  
FEC: 3/4 Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور  
خاورمیانه (از جمله ایران)  
ماهواره : Yahsat  
Frequency: 11766  
Symbol Rate: 27500  
FEC: 5/6 Pol: Vertical

لینک متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>